

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تأملات در اقتصاد

خوانش و گفت و گو با محوریت کتاب
حرف هایی با دخترم درباره اقتصاد



فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۱۲	بحران نگاه تخصصی به اقتصاد
۱۴	ریشه دارایی‌ها و نداری‌ها، درک مناسبات
۲۲	اقتصاد دانش‌بنیان
۲۹	جامعه بازار
۳۱	بی‌معنایی
۳۸	در نگاه کلان ما به دنبال چه هستیم؟
۳۹	تجارت جهانی
۴۲	معضل نیروی انسانی
۴۴	کالایی شدن همه چیز
۴۵	اقتصاد ایران! به اقتصاد جهانی ملحق بشویم یا نشویم؟
۴۸	مسئله‌ای فراتر از نگاه اخلاقی
۵۲	جزیره‌های ثروت در کنار دره‌های فقر
۵۳	پول
۵۶	مجموعه‌های دانش‌بنیان
۵۷	ریال
۵۹	ارزش دانش‌بنیان‌ها به علم است
۵۹	یک توهم
۶۲	تغییر نگاه به فناوری
۶۵	کشف تقدیر فناوری
۶۷	تکنولوژی اسلامی؟
۶۸	خلق اعتبار
۷۲	وعده همیشه بودن
۷۳	بی‌هویتی و آثار آن
۷۴	حرف اصلی که ما در این جلسه می‌زنیم چیست؟
۷۷	بدهی و سود
۸۶	چه چیزی در اقتصاد سرمایه‌داری نابود می‌شود؟
۸۶	بدهی پیش از تولید

• پیشگفتار

در هر زمان، فرصتی پیش روی انسان ها قرار می گیرد تا بتوانند با نسبت برقرار کردن با آن، صاحب حیاتی در دوران حضور خود در این کره خاکی شوند. در این فرصت نیازمند آن هستیم که بتوانیم از ساحت مفاهیم خارج شده، مسائل اساسی خود را در بستر زندگی، با نگاه به داشته های فکری، فرهنگی و عملی خود و جهان پیرامون خود، بیابیم.

مسئله اقتصاد، کلان مسئله ای است که هر یک، وجهی از زندگی خود را گره خورده با آن می بینیم و زندگی ما را تحت الشعاع قرار داده است. تمنای حیات در دل بسترهایی که نفس های انسان ها را به شماره انداخته، کاری بس دشوار است که نیازمند آن است که همت خود را برای درک دوباره مسئله و گشودن راهی نو در دل بسترهای موجود، به صحنه بیاوریم. اقتصاد وجوه متخلفی دارد و از زوایای مختلفی قابل طرح و بحث است که فناوری از وجوه پنهانی است که تفکر به آن و قدم برداشتن در جهت کسب دانش و دستیابی به فناوری، می تواند گره های این مسئله را روشن کرده و به عبور از آن ها کمک کند.

مدرسه علم و فناوری بنیاد علم و فناوری بهیار، فعالیت های خود را در شهرک علمی و تحقیقاتی اصفهان با دغدغه رصد حوزه علم و فناوری در کشور و چگونگی طی مسیر در این حوزه، حرکت خود را شروع کرده است. در همین راستا، از شهریورماه سال ۹۹ به جهت ایجاد بستری برای تفکری دیگر به مسئله اقتصاد، سلسله جلساتی تحت عنوان تأملی بر مسئله اقتصاد، با محوریت کتاب حرف هایی با دخترم درباره اقتصاد، نوشته جناب آقای یانیس واروفاکیس، اقتصاددان یونانی آغاز نمود. این کتاب به بیان تاریخ سرمایه داری با بیانی ساده می پردازد و در این بین تلاش می کند تا پرده از مسائلی بردارند

که در شکل گیری اقتصاد موجود نقش داشته و آینده ی مبهمی که در انتظار است را به بحث بگذارد.

این جلسات، برخلاف جلسات رایج اقتصادی در کشور که اقتصاددانان در کنار هم می نشینند و در باب اقتصاد به گفت و گو می پردازند، به صورت مستمر در جمع مهندسان و فناوران مجموعه دانش بنیان بهیار صنعت سپاهان برگزار شد.

مجموعه ای که بیش از ۲۰ سال، تجربه فعالیت در حوزه علم و فناوری را دارد و در این سال ها توانست تلاش هایی اساسی در جهت رفع نیازهای کلان فناورانه کشور در حوزه تولید محصولات فناوری بالا، همچون دستگاه شتاب دهنده خطی مورد استفاده در مسئله درمان سرطان و دستگاه ایکس ری کانتینری انجام دهد و در رده شرکت های مطرح جهانی قرار بگیرد. ما احساس کردیم این بار می توانیم اقتصاد را با فهم مهندسی این شرکت بازخوانی نماییم و به آینده اقتصاد از ابعاد دیگری بپردازیم. این جلسات به صورت هفتگی و به مدت ۱۵ هفته برگزار شد. در این جلسات به تفکر و درک اقتصاد و آینده آن پرداخته شد. مفاهیم مهمی چون پول، سرمایه، تولید و بازار بازخوانی شد و ما را بر این داشت تا موضوعات مطرح شده را به صورت کتابچه ای آماده نماییم و در اختیار علاقه مندان این حوزه قرار دهیم تا بتوانیم گام هایی مهمی در جهت اعتلای افق حرکتی جامعه برداریم. امیدواریم این کتاب مورد توجه علاقه مندان قرار گیرد.

تذکر این نویسنده آن است که همه ما اقتصاددانیم، ولو در حد اداره ی خانواده ی خود. مهم نیست که اکنون پزشک هستید یا مشغول کار کردن در یک کارخانه. دانشجوی رشته ی مکانیک و متالورژی هستید یا کسب و کاری آزاد شروع کرده اید، سؤالی که از شما داریم این است، از اقتصاد چه می دانید؟ در جامعه ای که روزی طرح فروش نفت به مردم و روزی دیگر سهام دار کردن

آنان مطرح می شود، واقعاً از اقتصاد از سرمایه، بازار، بدهی، سود، بانک و بورس چه باید بدانیم؟

سؤالی که شاید مهم تر باشد این است که اساساً امکانش هست که در فضای دانشگاهی و آکادمیک، علم اقتصاد خوانده باشیم اما ماهیت اقتصاد را به خوبی بشناسیم و مهم تر اینکه آن را ماهرانه در زندگی بکارگیریم؟ واروفاکیس تضمین می کند که هرکسی می تواند از اقتصاد، مقتدرانه حرف بزند. یانیس، اقتصاددان اهل یونان که در سالیان گذشته به عنوان وزیر دارایی یونان نیز فعالیت داشته، معتقد است که اگر کسی نتواند اقتصاد را به زبانی که جوانان می فهمند توضیح دهد، خود هم نمی داند که چه می گوید. او نمی خواهد با عامه پسند کردن اقتصاد، مفاهیم آن را مبتذل سازد اما تلاش دارد با عامه فهم کردن اقتصاد، مخاطبانش را برانگیزد تا اقتصاد را خودشان به دست گیرند و این امر بسیار مهم را به متخصصان خودگماشته ی اقتصاد، یعنی اقتصاددان ها نسیارند و بدین وسیله سپری به دور جامعه ی علمی بیفکنند تا متخصصانی که جامعه به آنان نیاز دارد، متولد شوند.

وی در وصف نوشتن این کتاب می گوید: "حرف زدن با سنیا، طوری که انگار درباره ی چیزهایی حرف می زنم که کمبود زمان هیچ وقت مجال بحث درباره ی آن ها را به ما نداده، حس خوبی دارد. این تنها متنی است که آن را بدون هرگونه پانویس و ارجاع نوشته ام. برخلاف آن کتاب های جدی، این یکی را به زبان مادری ام نوشته ام. در واقع من فقط در خانه مان در جزیره ی ایجانا، مشرف به کوه های پلو پونزی در دوردست، نشستم و گذاشتم کتاب خودش را بنویسد بدون این که یک طرح یا فهرستی موقتی مرا به پیش ببرد و این کار نه روز طول کشید."

یانیس تلاش کرده است در حرف هایی با دخترم درباره ی اقتصاد، از کلمات و واژگان تخصصی چون سرمایه یا سرمایه داری استفاده نکند، چراکه بر این

کلمات بارزیادی گذاشته شده است و وی معتقد است وقتی می توانیم از این واژگان تخصصی پرهیز کنیم چرا از آن استفاده نماییم؟ مطالعه و گفت وگو پیرامون کتاب حرف های با دخترم درباره ی اقتصاد به تمامی کسانی که تمنای پیدا کردن درکی دیگر از مسئله اقتصاد دارند توصیه می شود.

نیاز داریم در جامعه کنونی فرصتی را فراهم کنیم تا بتوانیم به این مسائل اساسی تامل کرده و راهی به روی آینده خود باز کنیم. این آمادگی وجود دارد تا بستر گفت و گویی با جمع های علاقه مند به این مباحث فراهم شود و در این حوزه به همکاری و هم فکری بپردازیم. نظرات شما در بهبود نگرش گردآوردندگان این گفتارگرهگشا خواهد بود. پیشاپیش از حسن نظر خوانندگان کمال تشکر را داریم.

راه ارتباطی: info@behyaarstf.com

• بحران نگاه تخصصی به اقتصاد

کتاب حرف هایی با دخترم درباره ی اقتصاد کتابی است که توسط وزیر اقتصاد یونان، در زمان ورشکستگی این کشور، نوشته شده است. نویسنده کتاب سعی دارد به نحوی ساده مسئله اقتصاد را توضیح دهد و با نسل بعد از خود، آن را در میان بگذارد. به تعبیری کسی که باید با وجوه مختلف مسئله اقتصاد درگیر شده باشد تا بتواند مسئله کشور خود را حل کند، به اینجا رسیده است که مسئله اقتصاد با تدابیر مرسوم در وزارتخانه ها قابل حل نیست. هرچند که شاید در آنجا هم تصمیمات مهم باشد اما وقتی خودش را در آن جایگاه قرار داده است، فهمیده است که مسائل اقتصادی موجود، ریشه هایی دارند که اگر آن ها اصلاح نشود، در کلان تصمیمات درستی نمی توان گرفت. ممکن است ایده آل هایی برای مسائل اقتصادی وجود داشته باشد اما وقتی که فهم و نگاه اقتصادی در جامعه متفاوت باشد، عملاً شما با محدودیت هایی برای تصمیم گرفتن و اقدام کردن مواجه می شوید. از این منظر سعی می کند ما را به این ریشه ها تذکر دهد.

یکی از مسائل دیگری که به نظر درک کرده است و در مقدمه نیز بیان می کند آن است که ما باید به این نگاه برسیم که اقتصاد صرفاً کار اقتصاددان ها نیست. با توجه به جایگاه نویسنده احتمالاً او با اقتصاددان ها نشست و مسائل را بررسی کرده است ولی در نهایت متوجه شده است که ظاهراً اقتصاددان ها از عهده حل آن بر نمی آیند و مسئله بسیار وسیع تر است. تذکری که این کتاب دارد این است که ما نباید خیال خودمان را راحت کنیم و بگوییم اقتصاددان ها، دولت مردان و اهل تدبیری هستند که برای مسئله اقتصاد چاره اندیشی کنند. این تصور که اقتصاد را به مثابه یک علم تخصصی تلقی کنیم و بگوییم دیگرانی هستند که بتوانند آن را حل کنند، خود یک مشکل است و به نوعی رها کردن مسیری است که پیوسته از آن ضربه می خوریم. در

توضیح این بحث می گوید چیزی که درک کردم از مشکلات اقتصادی این است که هیچ چیزی وجود ندارد. هیچ راه حل و تدبیری نیست که آن ها بتوانند مسئله را حل کنند. پس چه کار باید کرد؟

برای درک بهتر مسئله، مثالی می زنیم. در دفاع مقدس، اگر می نشستیم و می گفتیم که کشور ارتش دارد و وظیفه دارد که برنامه ریزی کند از دفاع کشور، این گونه خیال خودمان را راحت می کردیم. می گفتیم حتماً کسانی به نام ارتشی ها هستند یا دولت مردانی هستند که وظیفه آن ها تدبیر این مسئله است. با این فکر چه اتفاقی می افتاد؟ احتمالاً امروز چیزی به نام ایران وجود نداشت. اوایل که بنی صدر فرماندهی را در دست داشت، ما مدام با شکست ها روبه رو شدیم تا اینکه کم کم عده ای متوجه شدند که جنگ یک مسئله تخصصی نیست تا به متخصصان آن واگذار کنیم و کنار برویم. در دفاع مقدس دیدیم افرادی با فهم ساده از جنگ توانستند تدابیر بزرگی در این زمینه انجام دهند. کسانی مانند حسن باقری ها، خرازی ها و... کسانی بودند که اگر شما می خواستید در مسئله تخصص آن ها را رتبه بندی کنید، سرباز صفر هم نبودند. به لحاظ دسته بندی تخصصی اصلاً جایگاهی نداشتند اما این افراد متوجه امر دیگری شدند که مسئله نظامی یک امر تخصصی نیست.

مسئله ای که اشاره شد، یک آسیب بسیار جدی در دنیای ما است. اگر بخواهیم در مورد یکی از معانی کلمه غرب زدگی صحبت کنیم، در واقع یکی از وجوه آن همین است. اینکه امور را در طبقه بندی های ذهنی خودمان قرار می دهیم و با کلمه تخصص، مسئولیت خودمان را در نسبت به آن موضوع منتفی می کنیم و از کنار آن می گذریم و آن مشکل روی سر ما هوار می شود. این تلاش نویسنده بر آن است که نگاه ما را از نگاه تخصصی به اقتصاد خارج کند. از همین جهت، عنوان کتاب حرف هایی با دخترم درباره اقتصاد است، به این معنا که پدر می خواهد دخترش، زندگی و آینده خوبی داشته باشد. می گوید

بگذار من تو را هوشیار کنم. آن ها به تو خواهند گفت که این مسئله تخصصی است اما تو نسبت به آن بی تفاوت نباش و اگر نسبت به آن بی تفاوت باشی بحران تمام زندگی تو را در بر خواهد گرفت و آینده تو را نابود می کند. شروع، از خود و درکی است که همه ما نسبت به مسئله اقتصاد داریم. خیلی وارد مناسبات و فرمول های پیچیده نشده است، بلکه سعی کرده است از احساسی که هرکسی در زندگی خودش هم داشته باشد صحبت کند.

• ریشه دارایی ها و نداری ها، درک مناسبات

همانطور که گفته شد، تلاش نویسنده بر آن است تا اقتصاد را در متن زندگی به ما نشان دهد. برای مثال از احساس نابرابری شروع می کند. به تعبیر من، عده ای به نان شب هم محتاج هستند اما تو از امکاناتی برخوردار هستی و در دل خودت درد مداری دیگران را هم داری و می خواهی به آن ها کمک کنی تا آن ها به مایحتاج خودشان برسند؛ اما هیچ وقت به این فکر نکردی که چه شد تو داری و آن ها ندارند؟ در نهایت آرزو داشتی که آن ها هم داشته باشند. کم کم در کتاب تلاش می کند به شکل های مختلفی این را نشان دهد که ریشه نداری او در دارایی تو است. ما در جهانی زندگی می کنیم که ریشه اینکه یک عده ای ندارند و از گرسنگی می میرند، در دارایی یک بخشی از جهان دارد. می خواهد بگوید که ما در مناسباتی زندگی می کنیم که تو هم یکی از جوه آن هستی.

برای توصیف بهتر مسئله، از یک واقعه تاریخی می گوئیم. یک روایتی از امام کاظم (ع) داریم که قابل تأمل است. یکی از پیروان ایشان صفوان جمال است که صاحب شترانی بوده است و به افراد برای طی مسیر کرایه می داده است. زمانی نزد امام می رود و حضرت هم کمی با ناراحتی با او برخورد می کنند. از حضرت می پرسد که چرا ناراحت هستید؟ حضرت می فرماید که شنیدم

شترهای خودت را به هارون الرشید کرایه داده‌ای. صفوان می‌گوید که برای ظلم به او کرایه ندادم، بلکه برای رفتن به مکه به او کرایه داده‌ام. حضرت می‌گویند که در دل خودت نمی‌خواهی که هارون الرشید زنده بماند و شترهای تو را پس دهد؟ فکر می‌کنند و می‌گویند: بله. امام می‌فرمایند همین قدر که تو به فکر زنده بودن او هستی، یاری ظلم کرده‌ای و معنای آن این است که با او هستی. صفوان می‌رود و شترهای خودش را می‌فروشد. هارون الرشید برمی‌گردد و به او می‌گویند که صفوان شترها را فروخته است. هارون، صفوان را صدا می‌زند و به او می‌گوید که چرا این کار را کردی؟ می‌گوید به شترها نیاز نداشتیم و فروختم. هارون می‌گوید این کار از خودت نبود و این را حتماً مولای تو گفته است. هارون می‌دانسته است که مناسباتی تشکیل داده است و جز یک نگاه عمیق متوجه آن نمی‌شود. حتی کسی مثل صفوان جمال که شیعه امام است در دل این مناسباتی که هارون دارد، زندگی می‌کند و احساس مشکلی نمی‌کند؛ اما امام می‌فهمند که هارون چه کرده است. اینجا نشان می‌دهد که ائمه در حد ظلم ظاهری مسئله را دنبال نمی‌کنند بلکه به یک سری از مناسبات نگاه می‌کنند. در این روایت متوجه می‌شویم که ماندن یک ظالم در مناسباتی است. هرچند که تو، خود را در یک مناسبات خیرخواهانه قرارداداده‌ای اما متوجه مناسبات ظلم نیستی. در واقع در حال کمک به آن مناسبات هستی. این کتاب سعی می‌کند که به ما نشان دهد مناسباتی وجود دارد و مهبیای روبه‌رو شدن با آن مناسبات شوید. یعنی الآن در جنگ اقتصادی همه ما به نوعی مهبیای یک نبرد اقتصادی هستیم اما باید به این توجه کنیم که در نبرد اقتصادی نقطه اصلی کجاست؟ برای پیدا کردن دید بهتر، مثالی را از فضای شرکت می‌زنیم. فکر می‌کنم که چند سال پیش بود، وزیر وقت وزارت بهداشت یک پیشنهاد به مهندس نجات بخش داد. گفت شما برای شتاب‌دهنده پزشکی با یکی از شرکت‌های بزرگ داخلی شریک بشوید و

بعد با زمینس وارد مذاکره شوید و آرم آن را روی دستگاه بزنید. ما این دستگاه را از شما خریداری می‌کنیم. این پیشنهاد را مهندس قبول نکردند و گفتند ما این شتاب‌دهنده را با یا حسین و یا علی ساختیم و یک کاری دیگری با ساخت آن می‌خواهیم انجام دهیم. اگر شما مسئله را در این حد ببینید که ما یک شرکت هستیم و این تعداد نفرات هستیم و باید به مدیریت آن فکر کنیم؛ به این معنا که ما باید سود داشته باشیم تا زندگی مان بچرخد و ما را از دردسرها نجات دهد؛ طبیعتاً این پیشنهاد خیلی خوب است. وقتی که شما این پیشنهاد را قبول می‌کنید یعنی برای مثال هشتمین دستگاه با شما قرارداد می‌بندند. یک چرخه ایجاد می‌شود که از نظر مالی مناسب است. در مقابل وقتی شما به آن نه می‌گویید هزاران مسئله برای شما تولید می‌شود. از ندادن مجوزها، خریدن‌ها و... شما را در یکدست اندازه‌هایی قرار می‌دهد. ممکن است حقوق‌های شما مشکل پیدا کند. چه می‌شود که این تصمیم را می‌گیرید که پیشنهاد را نپذیرد و آن تصمیم دیگر را نمی‌گیرید؟ اگر آگاه باشید که مسئله ما این نیست که یک شرکت بتواند شتاب‌دهنده بفروشد؛ بلکه ما یک مناسباتی داریم که باید حواسمان به آن باشد و خودمان را مهیای آن مناسبات کنیم؛ در این حالت این اقدام معنادار می‌شود.

قبل از این تصمیم، همه نگاه‌ها می‌گویند این افراد می‌خواستند پول دار شوند؛ تجارتشان عملی شود؛ یک مشکلی هم از کشور حل شود و... تا این نقطه همه این‌طور می‌فهمند و می‌گویند این پیشنهاد که خوب است و همین کار را انجام دهید. این اتفاق بارها در کشور رخ داده است. اما اگر شما مناسبات را نگاه کنید، یک تصمیم دیگری می‌گیرید. اینکه با مقاومت، تحمل و صبر به راهی فکر کنید که می‌تواند این مناسبات را به هم بزند.

شهید چمران را همه می‌شناسید. ایشان آمریکا می‌روند و در بهترین مرکز علمی دنیا مشغول کار می‌شوند. ناگهان تصمیم می‌گیرند که به لبنان

بروند و در جمع بچه های یتیم، کارهایی را انجام دهند. یک طرف آن مسئله، این است که بگویید چرا شهید چمران آمریکا نماند تا درآمدی هم کسب کند و آن را برای بچه های یتیم بفرستد لبنان؟ چرا با جیب خالی رفت لبنان و آن را کار حساب کرد. می توانست این طوری فکر کند که قرار است این یتیم ها نانی بخورند و مشکل آن ها رفع شود، بهتر است من اینجا بمانم و پول دار بشوم و پولم را به آنجا بفرستم. شهید چمران چه چیزی را می بیند؟ شهید چمران این مناسبات را می بیند. مسئله را این می بیند که ما در جهانی زندگی می کنیم که حتی آمریکایی ها حاضر هستند در لبنان خیریه بزنند. مگر الان فرانسوی ها به سرعت وارد لبنان نشدند و گفتند ما اینجا را درست می کنیم؟ مسئله درست شدن یا نشدن نیست. مسئله این است که این حرکت ها، در یک چرخه و مناسباتی قرار دارد. مناسبات در کل به فرانسه بودن فرانسه و یا آمریکا بودن آمریکا کمک می کند. همان طوری که عرض کردم ما باید به یک نگاهی برسیم تا متوجه شویم مسئله چیست.

ما اینجا جمع شدیم که چه کار کنیم؟ مسئله را در یک سطح اولیه رها نکنیم. مثلاً بگوییم ما الان موفق شدیم و دیگر کافی است. چرا خودمان را به این سختی ها می اندازیم؟ شاید باید متوجه باشیم که ما با مسئله ای بسیار وسیع تر مواجه هستیم و باید مهربانی آن حرکت باشیم. نویسنده این کتاب کسی است که انقلابی و ایرانی نیست. کسی است که از یک تجربه واقعی در اداره اقتصاد یک کشور صحبت می کند و به این رسیده است که دخترم ساده اندیشی نسبت به این جهان نداشته باش. تو با ساده اندیشی فریب می خوری. تمام تلاش های تو از سر دلسوزی است ولی باز هم این ها را از دست می دهی و به نتیجه نمی رسی.

| سؤال: چه مناسباتی در جهان رواج دارد؟

در این کتاب شکل های مختلف سرمایه داری را بیان می کند ولی اساس آن تاریخ مختصر سرمایه داری است. یک مناسبات است ولی صورت های مختلفی دارد. یک نگاه در حوزه اقتصاد وجود دارد که مدام خودش را بازتولید می کند. در خیریه نیز به شکلی دیگر خودش را ظاهر می کند. در امر تولید می بینید که اساس آن در اروپا و آمریکا حفظ شده است و از یک نقطه خاص در جهان منتشر شده است. یعنی در یک مناسبات یا بیزینس پلن خاصی در اختیار بقیه جهان قرار گرفته است. هسته های اصلی فناوری آزاد نشده است ولی بقیه جهان خط تولیدهای اروپا و آمریکا هستند. حتی در مورد چین هم می توان این حرف را زد. علی رقم اینکه چین در این سال ها بسیار موفق بوده است ولی ظاهراً نسبت آن با آمریکا و اروپا حفظ شده است. آنجا هم یک مناسباتی در کار است. تجربه های کشور را هم اگر نگاه کنید همین گونه است. مثلاً مپنا یک شرکتی است که تا ساخت نیروگاه پیش می رود بعد به او پیشنهاد می دهند که ما حاضر هستیم توربین های تو را به تمام جهان بدهیم. مپنا متوجه این مناسبات نمی شود و این را قبول می کند و امروز به اینجا می رسد. در واقع عزم رفتن خود را از دست می دهد. این مسئله شکل های مختلفی دارد. بانکداری یک صورت دیگری از این مسیر است.

مهندس نوید نجات بخش: برای درک بهتر شاید تلاش ما برای ساخت هواپیما کمک کننده باشد. تصور اینکه شما بتوانید یک هواپیما را در کشور بسازید، نیست. می بینید که در نهایت کار می گویند باید به یک مرکزی متصل شوید. غیر از این کسی نمی تواند فکر کند.

آقای امیر نجات بخش: ما این نکته را پذیرفته ایم و کسی به خودش اجازه فکر کردن فراتر از آن را نمی دهد.

مهندس نوید نجات بخش: شما قبول می کنید که اگر لایسنس فلان جا نباشد، اصلاً امکان ندارد. حتی شما در ساختار شورای امنیت و سازمان ملل

نگاه کنید، همه این‌گونه هستند. شما اگر وارد آن مناسبات بشوید، در همان چرخه قرار می‌گیرید. الآن در مسئله خودرو، سرمایه‌گذاری بسیاری کرده‌ایم ولی به کجا رسیدیم؟ من با اینکه بزنیم و خراب کنیم موافق نیستم اما باید دید که برای مثال در فولاد، ذوب‌آهن و... چه چیزی حاصل کشور شد؟

من یک مثال بزنیم. چند روز پیش از اتاق بازرگانی اینجا بودند. سرمایه‌دارهایی که کارخانه دارند و... جلسه در مورد چه موضوعی بود؟ اخلاق کسب و کار. یعنی اینکه شما کسب و کار خودتان را انجام بده و اخلاق را هم رعایت کن. باید توجه داشت، تا زمانی که من در بازار، در همان مناسبات قرار دارم، این اخلاق هیچ وقت شکل نمی‌گیرد و منجر به نجات کشور نمی‌شود یا بهتر است بگویم هیچ وقت امام حسینی نمی‌شود. در آن مناسبات این معنا محقق نمی‌شود. اخلاق این است که سر وقت بدهی ات را بدهی. گران فروشی نکن. به کسی ظلم نکن و... دیگر همه چیز درست است. شما هرکجا که بروید این را می‌بینید. اما باید دقت داشت که اگر شما به این مناسبات توجه نکنید داخل همان مناسبات قرار می‌گیرید. امروز به من پیشنهاد شده است که یک شرکت چینی آمادگی مشارکت با ما را دارد که خودروی برقی برای ما بسازد. شهرداری تهران هم به دنبال هزار خودروی برقی است. می‌توانستیم قرارداد ببندیم و آن‌ها را وارد کنیم اما این پیشنهاد را از همان ابتدا رد کردیم. چه کسی دارد رد می‌کند؟ کسی که قطعاً اگر آن را هم بیاورد، قسمتی از آن را می‌سازد؛ ولی ما می‌دانیم که در آن مسیر، قطعاً دیگر این کار را نمی‌کنیم. در بحث چراغ اتاق عمل که ما ساختیم، خیلی اذیت شدیم. شما فرض کنید که یک سال دویدید، کار کردید. اولین چراغ اتاق عملی که بردیم، پانزده روز نصب آن طول کشید. روز اول هم که جراح زیر آن رفت، عصبانی شد. من خودم لباس اتاق عمل پوشیدم و به اتاق عمل رفتم. گفت به بچه‌های شما گفتم که این را باز کنند و ببرند در پارکینگ تا نور روی ماشین‌هایی که داخل می‌آیند، بیاندازد.



قسمت از کتاب حرف‌هایی با دخترم درباره اقتصاد

از کودکی تو در تناقض منطقی شدیدی گیر می‌کنی که چندان به آن توجه نمی‌کنی. از سویی، تو را با این فکری رنجانند که بعضی بچه‌ها از فرط گرسنگی با گریه به خواب می‌روند. از سوی دیگر، (مثل تمام بچه‌ها) کاملاً متقاعد می‌شوی که اسباب بازی‌ها، لباس‌ها و خانه ات به حق از آن توست. ذهن ما به صورت خودکار ((من فلان چیز را دارم را با ((من مستحق فلان چیز هستم)) یکی می‌گیرد. وقتی چشم ما به آن‌هایی می‌افتد که فاقد ضروریات اولیه اند فوراً هم دردی نشان می‌دهیم و عصبانی می‌شویم که چرا آنها به اندازه کافی ندارند، اما برای لحظه‌ای به خود اجازه نمی‌دهیم فکر کنیم محرومیت آنها محصول همان روندی است که منجر به ناز و نعمت ما شده است. این همان سازوکار روانی است که داراها و آنها که در قدرت اند (که این دو معمولاً یکی اند) را متقاعد می‌کند که این به حق، شایسته و ضروری است که آنها بیشتر داشته باشند در حالی که دیگران خیلی کمتر دارند. خیلی به آنها سخت نگیر. آدم‌ها ساده‌تر از آنچه فکری کنی خود را متقاعد می‌کنند که قاعده‌ی امور-به‌ویژه وقتی به نفعشان است- منطقی، طبیعی و عادلانه است. اما هم‌زمان به خودت سخت بگیر و نگذار وسوسه‌ای درونی تو را با نابرابری‌هایی آشتی دهد که اکنون، در نوجوانی، خشم ات را برمی‌انگیزند. وقتی حس کوری داری تسلیم این ایده می‌شوی که این نابرابری وحشتناک تا حدی اجتناب‌ناپذیر است، به یاد داشته باش که چگونه تمام این‌ها شروع شد: با نوزادی که برهنه در جامعه‌ای به دنیا می‌آید که بین آن‌هایی که لباس گران‌قیمت به تن‌شان می‌کند و باقی، که محکومشان می‌کند به گرسنگی، بهره‌کشی و بدبختی، دیوار می‌کشد.





• اقتصاد دانش بنیان

سؤال: این مناسباتی که ما در مورد آن صحبت می‌کنیم، مناسبات لیبرال است؟ اینکه انسان‌ها ابزار ما هستند تا تولید کنیم و یک عده‌ای سود ببرند؟ مناسبات ما چه تفاوتی با آن‌ها خواهد داشت؟ ما هم می‌گوییم یک عده‌ای باید زحمت بکشند تا مشکل کشور حل شود، مانند آلمان. آیا ما ایدئولوژی متفاوتی داریم؟

آقای امیرنجات بخش: در مورد این مسئله باید در دل مباحث کتاب صحبت کنیم. اینکه تفاوت ما چیست؟ اما اجمالاً می‌توانم بگویم تفاوت ما در اقتصاد دانش بنیان است. اقتصاد دانش بنیان چیست؟ چرا می‌تواند ما را رها کند؟ خیلی ساده بخواهم بیان کنم این است که شما در اینجا محور را به جای سرمایه، روی دانش قرار می‌دهید. می‌گویید اینجا مینای جمع شدن آدم‌ها، دانش است و به نوعی خود آدم‌ها هستند. چرا که دانش، جوششی از آدم‌هاست. از این جهت در مسیری که می‌روید، احساس می‌کنید آدم‌ها وقتی در این فضا وارد می‌شوند، در عین اینکه در حال کار برای شرکت هستند، انگار خودشان را پیدا می‌کنند. نقداً احساس خودش را دریافت می‌کند.

دنیای امروز، دنیایی است که با ما نسیه‌کار می‌کند. به ما می‌گویند هفت ساعت باید کار کنید، بعد این مقدار پول به دست می‌آورید و می‌توانید با آن به سی‌تی‌سنتر، سینما و... بروید تا لذت ببرید. در این مناسبات به امید اینکه به رفاهی برسید در یک مسیر و فشاری قرار می‌گیرید. در دانش بنیان همان‌گونه که تجربه می‌کنید، می‌بینید صبح تا شب، در حال زندگی هستید. انگار خیلی به دنبال مابه‌ازای آن نیستید. انگار شدن آن کار، همان لحظه به شما حال مناسب را می‌دهد. این طوری نیست که بگویید من شب باید بروم

پیئتزا بخورم یا سینما بروم تا حالم بهتر شود. شما از صبح تا شب در حالتی هستید که بقیه تفریح می کنند. یعنی اینجا کار زحمت نمی شود.

کار به تعبیری غلبه کردن بر ناتوانایی ها و سستی های خودمان و درک خود توانایمان است. مثل زمانی که از کوه بالا می روید، مدام به خودتان غر نمی زنید که خسته شدم و چرا باید زحمت بکشم. شما در حین بالا رفتن از کوه در خودتان، غلبه بر ناتوانایی ها و درک توانایی های خودتان را احساس می کنید. انگار خود انسان به ثمر می رسد. در این فضای دانش بنیان، انگار این حال رخ می دهد و این حال می تواند آینده ما باشد. اینکه انسان ها در عین اینکه در حال کار هستند، احساس نکنند که این کار برای دیگران است. مثل بسیجی هایی که به دفاع مقدس می رفتند و جان خودشان را گذاشتند. به این فکر نکردند که پول خون ما را چه کسی می دهد؟ همان جا در یک نسبتی حرکت می کردند که اصلاً بالاتر از این حرف ها بود. به چیزی می رسیدند که با هیچ پولی نمی توانستند به آن برسند. شما این را احساس می کنید که در اقتصاد باید چنین تجربه ای پیدا کنیم.

به جنگ این مناسبات رفتن، گویا چنین آینده ای را برای ما رقم می زند. اینکه درک کنیم مسئله ما در امروز حمله کردن به سمت این مناسبات است، در دل این نحوه حرکت، یک زندگی و آینده جدیدی برای ما حاصل می شود. در مورد این مسئله می شود بیشتر حرف زد. باز دوباره وقتی اقتصاد دانش بنیان را معنا می کنیم باید مراقب باشیم که با چه قرائتی می خواهیم پیش برویم؟ با قرائتی که باز مسئله را در تجاری سازی، ازدیاد ثروت و... می بیند یا چیز دیگری است؟ اینجا غایتش پول نیست؛ بلکه پول نهایتاً پشتوانه آن است. حاصلی که ما به دست می آوریم، پشتوانه حرکت ما است. اینجا سرمایه دار، میدان دار شما نیست؛ بلکه کسی که از توانایی بیشتر برخوردار است، میدان دار است. مثلاً در جنگ نظامی، خرابی کیست؟ هیچ کس نمی گوید من برای خرابی

می جنگم بعد تمام شهرت آن برای خرازی می شود. آنجا همه می گویند ما نمی توانیم جای او بایستیم. مثلاً در جمهوری اسلامی چه کسی ادعا کرده است که من را جای حاج قاسم بگذارید یا می گوید بفرمایید بروید وسط ۳۶۰ درجه محاصره؟ در مورد رئیس اداره شدن دعوا می شود ولی سر حاج قاسم نه. در دانش بنیان هم شما وقتی در یک نسبتی با کار قرار می گیرید آنجا احساس نمی کنید که چرا من آنجا نیستم. آنجا، نقطه ای است که فرد آمادگی بیشتری داشته باشد. در این اقتصاد دانش بنیان هرچقدر فرد جلوتر می رود متواضع تر می شود، هرچقدر که بیشتر پیش می رود به دنبال حاکمیت بر دیگران نیست. به هر حال باید بپذیریم که یک مسیری را باید طی کنیم. مثلاً شاید پنجاه سال طول بکشد. این قدر باید محکم پیش برویم که راضی به فتح های کوچک نشویم. مثلاً فرض کنید شب عملیات در حال رفتن هستید و باید عقبه پشت دشمن را بگیرید. مقداری که می گذرد، بگویید بیا همین چمد نفر را بکشیم، کافی است. اینجا راکه بکشی دوباره از پشت می آیند و شما را می کشند. باید حواستان باشد که راه را تا کجا ادامه دهید تا عملیات موفقیت آمیز باشد. این بحث ها می تواند به ما کمک کند که بدانیم تا کجا باید پیش برویم.

سؤال: به نظر من هدف ما جنگیدن با بقیه مناسبات نیست. بلکه مواجهه ما به خاطر تداخل مناسبات است. ما به دنبال این هستیم که چرخ آن مناسبات را بچرخانیم یا اینکه می خواهیم مناسبات خودمان را شکل دهیم. یک وقت ممکن است که چرخ مناسبات خودمان را بنا کنیم ولی چرخ بقیه هم با آن بچرخد. این چنین نیست؟

آقای امیر نجات بخش: امروزه یک تعبیری به نام اقتصاد جهانی داریم. پانصد سال پیش ایران، چین، اروپا و... هر کدام می توانستند برای خودشان

اقتصاد جداگانه‌ای داشته باشند که این‌گونه هم بود اما امروز با دنیایی روبه‌رو هستیم که تمام مناسبات آن در وال استریت رقم می‌خورد. امروز تنگی نفس ما در دلار است که اختیاری در نسبت آن نداریم. چرا نفس تنگ می‌شود؟ چون این اقتصاد سیطره‌ای دارد و اجازه نمی‌دهد برای خودمان باشیم، لذا اینجا شما نمی‌توانید بگویید که ما با جهان کاری نداریم؛ چون آن‌ها با شما کار دارند و لاجرم باید یک نسبت جدی با اقتصاد جهان پیدا کنید. امروز بسیاری از واردکننده‌های ما تولیدکننده‌ها هستند. شما اگر بخواهید رد خیلی کالاها را بگیرید، می‌بینید که تولیدکننده‌ها، وارد می‌کنند. واردکننده‌های بزرگ با این افراد کار می‌کنند. چرا این‌گونه است؟ این فرد نمی‌تواند تصمیمی در جهت کمک به خانواده، منطقه و کشور خودش بگیرد. این افراد نگاه می‌کنند که اگر من از چین این کالا را وارد کنم، ارزان‌تر از تولید در کشور خودم است. این یعنی مناسبات جهان برای چین، تولید کالای ارزان را میسر کرده و لذا روی اقتصاد شما هم اثر می‌گذارد. روی فهم همان فرد هم اثر می‌گذارد. نمی‌تواند تصمیم درستی بگیرد. با خودش می‌گوید اگر من تولید کنم، شکست می‌خورم. پس باید براساس مناسبات جهانی تصمیم بگیرم و از چین وارد کنم. لذا شما نمی‌توانید بگویید که من کار خودم را انجام می‌دهم. پس تصمیمات جزئی ما هم در اینجا تعریف می‌شود.

مهندس نوید نجات بخش: شما حرف‌های مدیرعامل یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های دانش بنیان حوزه دارو را بررسی کنید. حرف‌های ایشان را اگر دنبال کنید کلاً آشکالات تخصیص ارز به مواد اولیه یا دارو است. این نکته را نگاه کنید. یا برای مثال بزرگ‌ترین سازنده قطعات خودرو، بزرگ‌ترین واردکننده قطعات خودرو است، چرا؟ چون در آن مناسبات قرار گرفته است. یا شرکت‌های دانش بنیان را دنبال کنید اول با یک انرژی پیش می‌روند و یک کاری هم می‌کنند. بعد می‌بینند که می‌توانیم خیلی از این اقلام را وارد کنیم. بعد از قرار

گرفتن در این مسیر، کلاً فضا عوض می شود. می بیند که این گونه راحت تر با بیرون هم می تواند کار کند. این مسائل نکاتی است که باید در حرکت به آن ها دقت کرد.

سؤال: ما یک هدفی داریم که با دشمن در تعارض است. اینکه حواسمان باشد که دشمن به هدفی که دارد، نزدیک نشود؛ همواره می تواند ما را به هدف خودمان نزدیک کند؟

مهندس نوید نجات بخش: این مسئله، به عواملی بستگی دارد. بعضی وقت ها راضی کردن خودمان است. یک تولیدکننده به اینجا آمد و گفت ما یک بخش واردات هم در نظر گرفتیم تا از درآمد آن در بخش تولید استفاده کنیم. من نمی خواهم بگویم درست یا غلط است. چرا که در نسبت با موارد مختلف متفاوت است ولی باید بدانیم که اگر حواسمان نباشد، به راهی دیگر می رویم. در همین شرکت، روز اول هیچ بحث حقوقی و مالی با کسی نمی کنیم. چرا؟ چون یک مناسبات دیگری بین ما شکل می گیرد. می گوئیم بیا کار را شروع کن؛ کسی هم که جلوتر می رود باید سعی کند عدالت را رعایت کند. اما اگر این فضا به سمت قراردادها رفت، ما هم مثل بقیه می شویم که نتیجه خاصی هم نگرفتند. چه چیزی پای شما را اینجا نگه داشته است؟ ما داریم زندگی می کنیم کافی است دیگر...

آقای امیر نجات بخش: در این جنگ جهانی چیزی که می تواند راه را باز کند، دانش بنیان است. در فتح خرمشهر این گونه است که عراق بخشی از سرزمینمان را گرفته است و هر چه قدر از روزه رو به آن حمله می کنیم، مدام خودش را تجهیز می کند. عملاً شما نمی توانید کاری کنید. در عملیات فتح المبین یک کاری انجام می دهند تا عقبه دشمن را بگیرند. وقتی عقبه آن گرفته می شود؛ به راحتی از روزه رو می توانید پیروز شوید. در جنگ اقتصادی هم

می توان این گونه فکر کرد که ما یک اقتصاد داریم که در تصرف دشمن قرار گرفته است. اگر بتوانیم گلوگاه را بگیریم عملاً امکان پاک سازی بقیه اقتصاد را هم داریم. گلوگاه، قله ی فناوری است. اگر شما قله ی علم و فناوری را بگیرید، امکان حرکت در اقتصاد را دارید. در پیام عید سال ۱۳۹۹ هم رهبری گفتند مجموعه های دانش بنیان می توانند نقش ایفا کنند. یعنی دانش بنیان قله را می گیرد و دامنه ای از کار را تولید می کند. به صورت نمادین در داستان ماسک می بینیم که افراد مختلف وارد کار شدند. تمام این مسئله در مورد اقتصاد هم می تواند صادق باشد.

سؤال: ما چهل سال است که پول معدن نقره، مس، نفت و... را خرج کردیم. اگر قرار بود اتفاقی بیفتد می افتاد. احساس می کنم حرف مسئولان ما با چیزی که اتفاق می افتد متفاوت است. چرا از ما که دانش بنیان هستیم حمایت نمی کنند؟ چرا این همه حضرت آقا می گویند حمایت کنید ولی نمی کنند؟

مهندس نوید نجات بخش: قسمت سیاسی را اگر کنار بگذاریم، در این کشور پول زیاد داریم ولی چرا اتفاقی نمی افتد؟ چون ما فکر می کنیم باید پول باشد تا ما بسازیم. این همان مناسبات است. آدرس غلطی که ممکن است مسئولین بدهند، این است که بگویند ما برای شما رفاه می آوریم. این برای خانه اش هم نمی تواند رفاه بیاورد. به جای این باید می گفتند اگر می خواهی راه بیفتی من کمکت می کنم. از طرف امام جمعه یکی از شهرها آمدند و فکر کردند ما یک دولت دیگری هستیم. یک گروهی آمدند و گفتند شما برای ما چه کار می کنید؟ گفتیم هیچ کاری نمی کنیم شما خودتان راه بیفتید. یک روز سرمایه گذاری آمد و گفت من راه اندازی می کنم، شما چه کمکی به ما می کنید؟ من گفتم نمی دانم شما راه بیفتید ببینیم چه می شود. ما همیشه منتظریم یک نفر دیگر برای ما کاری کند. دولت و مجلس، خود ما هستیم. شما در ادارات

شهر به مشکل می خورید. در همین شرکت اگر جنس کار خودتان را عوض کردید، دیگر تمام است. باید مراقب باشیم که در این حواشی نرویم. در بانک تجارت، یک رئیس داشت که به ما صد میلیون هم ضمانت بانکی نمی داد. رئیس آن عوض شد و از اینجا بازدید کرد و گفت می خواهیم با شما کار کنیم. گفتم با همان راه های قبلس نمی شود، سختی خودش را دارد. الآن میلیاردي به ما ضمانت می دهد. هزینه پول در کشور ما حدود ۱۶-۱۷ درصد است. اینکه بانک نمی تواند زیر ۲۰ درصد به شما سود بدهد چون برایش ضرر است. چون پول او عمدتاً سپرده های مردمی است. الآن هزینه پول در بانک تجارت اینجا کمتر از ۹ درصد است. چطور؟ یک ضمانت بانکی ۱۰ میلیاردي که به ما می دهد. باید یک میلیارد در بانک قرار دهیم که سودی به آن تعلق نمی گیرد. دو درصد هم کارمزد می گیرد. این یعنی پول رایگان که در بانک رفته و به من یک کاغذ داده است. صندوق نوآوری و شکوفایی می خواست به ما وام بدهد گفت باید برای ما ضمانت نامه بانکی بیاورید، هیچ بانکی زیر بار نرفت ولی این بانک صادر کرد. می خواهیم بگویم این راه ها بسته نیست. استقامت کردن شما مهم است زیرا ممکن است هر لحظه شما راه راحت را انتخاب کنید.

قسمت هایی از کتاب را می خوانم تا بحث روشن تر شود.

"از کودکی در تناقض منطقی شدیدی گیر می کنی ولی به آن توجه نمی کنی، از سویی با این فکر می رنجی که بعضی از بچه ها از شدت گرسنگی با گریه به خواب می روند از سوی دیگر مثل تمام بچه ها متقاعد می شوی که تمام اسباب بازی ها و لباس هایت به حق از آن تو است. ذهن ما به صورت خودکار که من فلان چیز را دارم با اینکه من مستحق فلان چیز هستم یکی می گیرد. وقتی چشم ما به آن هایی می افتد که فاقد اولیات زندگی هستند سریع همدردی نشان می دهیم و عصبانی می شویم که چرا آن ها به اندازه کافی ندارند. اما برای لحظه به خودمان اجازه نمی دهیم که فکر کنیم محرومیت آن ها محصول

همان روندی است که منجر به ناز و نعمت ما شده است. این همان سازوکار روانی است که داراها و آن‌ها که در قدرت هستند را متقاعد می‌کند که به حق آن‌ها شایسته این هستند. درحالی که دیگران خیلی کمتر دارند."

ببینید خیلی واضح است. این مسئله را در خود انقلاب و در دهه هفتاد هم به صورت جدی داشتیم. در حال حاضر هم داریم. در فضای رسمی کشور هم گفته شده است که چه ایرادی دارد که عده‌ای از ما پول دار شوند و به بقیه کمک کنند. فارغ از گوینده‌اش، معنای آن، این است که فهم ما از اقتصاد در یک سطح محدودی است. ظاهراً ما هنوز به فهم مناسبی از مناسبات نرسیدیم. در ادامه این کتاب تلاش می‌کند این بحث را بازتر کند. در ادامه با این سؤال مواجه می‌شویم که آیا ما مستحق آن هستیم یا نه؟

• جامعه بازار

نکته‌ای که در این کتاب مطرح می‌شود این است که ما در قدیم هم بازار داشتیم ولی دنیای امروز دنیای بازار است. من به این شکل بیان می‌کنم. در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که همه چیز کالا شده است. هرکاری یک کالایی شده و قابل خرید و فروش است. نویسندگان به این نکته توجه می‌دهد که دو نوع ارزش داریم. به دخترش می‌گوید چیزی که برای تو از کمک کردن به کاپیتان حاصل شد فراتر از این بود که همان لحظه به تو پول بدهد و بگوید این لنگر را در بیاور. شاید اگر این را به تو می‌گفت، اصلاً این کار را انجام نمی‌دادی. ولی تو از انجام این کار انتظار دیگری داشتی که اصلاً قابل مبادله شدن نبود. قابلیت ارزش‌گذاری با پول را نداشت. منتهی می‌گوید این چیزی نیست که در زندگی هر روز خودمان درک کنیم. بلکه نسبت ما باهم دیگر شبیه یک

کالا است و آن را به خرید و فروش می‌گذاریم. از این جهت نام آن را جامعه بازار می‌گذارد. این صورت، برخلاف قدیم است. در قدیم بازار وجود داشته است ولی جامعه مبتنی بر آن نبوده است. توضیح می‌دهد که به جایی رسیده ایم که رحم مادران هم کالا است و قابلیت اجاره دادن دارد. نسبت ما با همدیگر در تمام امور بر اساس بازار تعریف می‌شود. حتماً رفقا متوجه هستند که ما در زندگی عادی خودمان کمتر به آن توجه می‌کنیم. ما در دنیایی قرار گرفته ایم که مناسباتی را رقم می‌زند که همه چیز برای ما منطقی جلوه می‌کند. امروز وقتی می‌خواهیم در این جامعه قرار بگیریم به راحتی قبول می‌کنیم که باید کار کنیم و آن کار در مقابل یک پول است و پس از آن شما با این پول بتوانید چیزی که می‌خواهید را به دست بیاورید. این بحث شاید مقداری از بحث این کتاب خارج می‌شود ولی به نظرم بد نیست.

سؤال: باید به این مسئله توجه کرد که چرا این مسائل در اقتصاد ما وجود دارد؟

کارهای فکری که ما می‌کنیم در یک حالت، ما را از مسئله دور می‌کند. مثلاً بررسی جهان بینی، الهیات و... در این حالت کسی که با مسئله روبه‌رو شده است نمی‌داند که باید چه کار کند. مثلاً باید صد واحد تولید پاس کند تا مسئله را حل کند؟ به نظر من کار فکری این نیست. کار فکری یعنی یک درنگ کردن. مسئله کار علمی رد و بدل شدن اصطلاحات نیست. مثلاً در داستان ارتش و بسیج در زمان جنگ برخی از افرادی که در مسیر کار ارتش رشد کرده بودند معنای بعضی از کارها را متوجه نمی‌شدند. کاری که یک بسیجی به راحتی آن کار ساده را درک می‌کرد. چرا؟ چون آن ارتشی در فضای تخصصی جنگ گم شده بود. ما هم باید ساده به مسائل نگاه کنیم تا متوجه مسئله بشویم. مسئله پیش روی ما که به آن دچار شده ایم، پیچیده کردن امور است.

اینجا اگر من مسئله را با اصطلاحات بیان کردم شما جلوی من را بگیرید و بگویید این ها به درد نمی خورد.

سؤال: کالایی بودن جامعه برای الآن نیست به نظر از قبل از سرمایه داری هم بوده است. مثلاً همین ادیسون زمانی که لامپ را می ساخته است فضای مالی را هم در نظر می گرفت که در آینده ارزش مادی خواهد داشت. به نظر من جریان کلی اقتصاد، کالا محور بوده است. الآن به خاطر فضای ارتباطات، دچار گیجی شده ایم.

• بی معنایی

در کتاب در این مورد صحبت می کند. اینکه الآن این وجه از جامعه این قدر بزرگ شده است که ما فکر می کنیم همیشه این طوری بوده است. کتاب سعی می کند ما را به تأمل دعوت کند که می شود به این فکر کنیم که شاید این طور نبوده است؟ الآن در مورد قرآن که خرید و فروش آن ممنوع است داستان داریم و هنوز نتوانستیم آن را حل کنیم. نمی توانیم از کالا شدن قرآن صرف نظر کنیم. بحث این است که آیا ما چیزی که با آن مواجه هستیم را می پذیریم؟ اجازه بدهید من تصویری بهتر از کالایی شدن بگوییم. همه ما یک احساس پوچی داریم. این احساس از کجا می آید؟ اگر نسبت من و شما این باشد که شما یک خدماتی برای من می توانید داشته باشید و من هم برعکس، بعد اگر ما در نسبت با توانایی که داریم به سراغ هم بیاییم، این گونه ما از دست هم کلافه می شویم. چون احساس می کنیم وجود ما برای هم بی معنا است. سؤال می شود که چرا شما خود من را نمی بینید و فقط توانایی من را می بینید؟ من، خود دارای یک ارزشی هستم. تو در نسبت با من، فقط توانایی من را می بینی که تبدیل به کالا شده است. اینجا احساس پوچی به شما دست می دهد.

این را در کلان نگاه کنید. در محیط کار، خانه، جامعه و... به شما این گونه نگاه می کنند. یعنی اگر یک روزی شما این توانایی که به خاطر آن به شما توجه می کنند را نداشته باشید، هیچ توجهی به شما نمی شود. پس شما احساس بی معنایی می کنید. اینکه من به چه دردی می خورم، انتهای آن خودکشی است. چیزی که از کالایی شدن می گوئیم را نگوئید که چیز خاصی نیست. نه، این کالایی شدن به بی معنایی شدن ما می انجامد. یعنی هیچ پیوندی بین ما نیست جز ارزش مبادله و یک بی معنایی شدیدی بین ما حاکم می شود.

مهندس نوید نجات بخش: در این شرکت هم همین گونه است که ما بچه ها را به خاطر توانایی آن ها وارد نمی کنیم. من در مکالمه مستقیم اصلاً دوست ندارم عدد و رقم بگویم. من اصلاً این را درست نمی دانم. آیا در یک خانواده رابطه ها این گونه است؟ اینجا چرا تعدیل نیرو نداریم؟ این یک تئوری است. شرکت یعنی جایی که هر زمان خواستی آن را چاق و هر وقت خواستی لاغر کنی. کلی هم توجه برای این کار وجود دارد. شما متناسب با نیاز خود می توانید نیروها را کم و زیاد کنید. این خود، کالایی نگاه کردن است. اینجا ما قرارداد نداریم، چون هیچ وقت ارتباط غیر کالایی در قرارداد شکل نمی گیرد. در خانواده پول کم شد یکی را بیرون می کنند؟ شاید همه این موارد، جایی است که ما خدا و برکت او را کنار گذاشته ایم.

متن کتاب:

"کالایی سازی همه چیز"

عید پاک است و در حال نوشیدن و خوردن همه چیز، دو روز کارکرده ایم تا خانه را آماده کنیم. بعد از اینکه ضیافت تمام شد و همه چیز به هم ریخته است و من از تو می خواهم که به من کمک کنی، تو نمی توانی رد کنی و بگویی پدر چقدر بدهم که من را از این کار سخت معاف کنی. فکر می کنی واکنش من چه خواهد بود؟ هیچ مقداری

برای تسکین ناامیدی من کافی نخواهد بود. در خانواده، دوستان و جوامع افراد کارهایی برای هم می‌کنند. این نیز شکل خاصی از مبادله است اما نه حالت تجاری آن، نه شبیه معامله در بازار، ما در خانه خودمان کار را مبادله می‌کنیم. وقتی من ظرف‌ها را می‌شوریم و تو آشغال‌ها را بیرون می‌بری، این نوعی از مبادله است که بیشتر شبیه بده و بستان هدایا در کریسمس یا همبستگی بین همسایه‌هایی است که به هم کمک می‌کنند. در مقابل بده بستان بازار درست عکس این است. زودگذر و سرد. درست مانند زمانی که سفارش کتاب را از آمازون با یک کلیک انجام می‌دهی. "

ایران در حال یافت تجربه خاصی از اقتصاد است. امروز وقتی به کشور نگاه می‌کنیم، تولیداتی وارد می‌شود که مسئله آن همین کالایی بودن است. خودمان برای اینکه راهی را پیش ببریم کاری انجام نمی‌دهیم و صرفاً در فضای مبادله جهانی قرار گرفته‌ایم. مثلاً فرض کنید وقتی می‌خواهید یک چیزی را بسازید، مدام به شما می‌گویند که این به صرفه نیست و در مواجهه با این سؤال نمی‌دانید که چه بگویید. اگر هیچ چیزی به صرفه نیست، پس ما کی هستیم؟ وجود شما بی‌معنا می‌شود. اگر ما همه چیز را در موازنه بازار قرار دهیم، همه چیز منفی است. وقتی شما ساخت هواپیما را بیان می‌کنید، می‌گویند به صرفه نیست. این یعنی اینکه همه چیز در دنیا کالایی است و ما آن را می‌خریم. این هواپیمایی که شما می‌سازید با هواپیمایی که در خارج ساخته می‌شود چه تفاوتی دارد؟ این یک کالا است، آن هم یک کالا است. هیچ معنای دیگری برای آن قائل نیستند. اینجا معمولاً شما اگر بخواهید به مسیر واردات نگاه کنید، عمده آن توسط تولیدکننده‌ها رخ می‌دهد؛ چون این موازنه در ذهن‌ها شکل می‌گیرد. اگر من در ایران تولید کنم، ارتباط با این آدمی که این را تولید می‌کند ارتباط کالایی است. این تولیدکننده چیزی

را در نهایت تولید می کند و من آن را مقابل جنس چینی قرار می دهم و این جز ارزش کالایی ارزش دیگری برای من ندارد. ما هیچ ارتباط دیگری با ساخته های خودمان نداریم. ارتباط ما در نهایت در قیمت است. در ادامه، نویسنده در مورد تبدیل شدن نیروی کار به کالا هم می گوید.

الآن کسی به این فکر نمی کند که ارزش پول ما به خاطر صاحب تولید نبودن، کم شده است. الآن فکرها به سمت تولید نیست. شما در نهایت می گوئید من باید به بازار جهانی برسم.

متن کتاب: " تقریباً شبیه اتفاقی که در سفره میز خانوادگی می افتد. تو یا زمین دار به دنیا می آمدی و یا رعیت به دنیا می آمدی که مقدر بود تا هیچ وقت مالک زمین نباشی. جوامع بازار وقتی به وجود آمدند که مولدترین فعالیت ها از خلال بازارها هدایت شدند، و آن سه عامل تولید به کالا بدل شدند و این روند ارزش مبادله یافتند. کارگران آزاد گذاشته شدند تا کارشان را در مقابل پول در بازار کاری که به تازگی شکل گرفته بود عرضه کنند."

تا اینجا سعی می کند تفاوت را جلوی چشم ما بیاورد. باید توجه داشت که با دو امروزه رو هستیم. بحث زمین و نیروی کار به عنوان کالایی که در معرض خرید و فروش قرار بگیرند، نبود. در واقع ظاهراً این سه عامل است اما انگار در گذشته زمین جزئی از آن فرد بوده است که قابل خرید و فروش نیست. به خلاف دنیای امروز که حتی ممکن است یک نفر به فکر فروش کلیه خودش هم بیفتد. اما در گذشته زندگی انسان ها به شکلی است که مبتنی بر بازار نیست. نه اینکه این ها با بازار کاری ندارند ولی به اصطلاح، آن ها زندگی می کنند و زمانی می رسد که به مبادله هم نیاز پیدا می کنند. اما در دنیای امروز در واقع حتی آن

چیزی که ما داریم، زمانی می توانیم احساس کنیم، آن را داریم که ارزش مبادله داشته باشد.

فرض کنید در بیابانی خطی بکشند و بگویند اینجا برای شما است. اگر برای من باشد، در این بیابان که چیزی نیست. هیچ تعلقى نسبت به آن احساس نمی کنید. می گویند این زمین زمانی ارزش دارد که در بازاری خرید و فروش شود. اگر در بازار خرید و فروش نشود، اصلاً این زمین به درد من نمی خورد. در این حالت ارزش ذاتی برای چیزی قائل نیستید. آن زمین یا حیوان ارزش ذاتی برای شما ندارد. ارزش ها بر اساس جایگاهی است که این زمین در بازار دارد. این بازار است که این امر را معنادار یا بی معنا می کند. مثال های به روزتری هم می شود زد. شما مواجه هستید با چیزی که ده سال پیش معنادار بود و الآن بی معنا است. چیزی که یک زمانی عده ای برای آن سرو دست می شکستند با روند بازار آن امر بی معنا شده است.

قسمت از کتاب حرف‌هایی با دخترم درباره اقتصاد



زمین داران در جاهایی مثل انگلستان و اسکاتلند، همین‌که دیدند افراد به لحاظ اجتماعی پایین‌تر از آنها، یعنی بازرگانان و دریانوردان فرصت طلب، ثروت انبوهی به هم زده اند که ثروت آنها را ناچیز جلوه می‌دهد، وحشت زده شدند و همان وقت شروع به اندیشیدن به امر تصورناپذیر کردند: ((اگر نمی‌توانیم از پس این بازرگانان پلید بریاییم، چرا به آنها ملحق نشویم؟)) و بدین ترتیب تصمیم مشخصی گرفتند: خلاص شدن از شر تمام آن محصولات کشاورزی فاسدشدنی، مثل چغندر و پیاز که هیچ راهی به بازارهای جهانی نوظهور نمی‌یابند؛ بیرون کردن فوج فوج رعیت بیچاره و جایگزینی‌شان با گلّه‌های گوسفند که به مراتب فرمان‌بردارتر بودند و می‌شد پشم‌شان را در یک چشم به زدن در بازار بین‌المللی فروخت. بنابراین انگلستان یکی از خشن‌ترین دگرگونی‌ها را در تاریخ بشر تجربه کرد.

تولید بازارکار- بازاری که در آن انسانی که به زمین و الزار دسترسی ندارد باید زندگی‌اش را با به حراج گذاشتن کارش، با کالایی کردن زحمت‌اش، سرکند.





• در نگاه کلان ما به دنبال چه هستیم؟

بحث اصلی این است، شخصی که وزیر اقتصاد یونان در زمان بحران است؛ بحرانی که در تاریخ اقتصاد سرمایه داری ویژه است؛ می گوید ما باید متوجه باشیم که در چه جامعه ای زندگی می کنیم. اگر این بحران ها را می بینیم باید بدانیم که خیلی با تدابیر اقتصاددان ها، نمی توانیم حل کنیم. در مناسباتی زندگی می کنیم که این نوع از بحران ها را پیش روی ما قرار می دهد. بحران هایی که بسیار سنگین است. می گوید من به عنوان کسی که باید در آنجا تدبیری می کردم، دیدم اصلاً نمی شود تدبیری کرد. وقتی همه چیز را با بازار معنا می کنند، شما با این جامعه چه کار می خواهید بکنید؟ وقتی همه چیز کالایی می شود و همه چیز در مدار بازار قرار می گیرد، با چه تدبیری می خواهیم از بحران خارج بشویم؟ این تکانه هایی که در بازار است تا ظرفیت ترین ابعاد زندگی انسان ها وارد می شود و همه روابط را تحت الشعاع خود قرار می دهد. همه چیز و همه روابط ما به یک باره بی معنا می شود. مثلاً شما از زمینی که در اختیار دارید تا کسی که به عنوان نیروی کار است و خودش را در بازار تعریف کرده، اگر بازار نتواند قیمتی بر کار او بگذارد، نهایتاً کار او تعطیل می شود؛ زیرا کار مساوی با کالا شده است. زمانی که بازار دچار چالش می شود، اگر او به کار خودش ادامه دهد، باز هم کار بی معنا می شود؛ زیرا بازار برای آن ارزشی قائل نیست. در این حالت شما دچار یک ایست می شوید. هرچقدر هم با افراد صحبت کنید که ما می توانیم از این مسئله رها بشویم، چون فرد این نسبت را با بازار شکل داده است، هیچ معنای دیگری در تصور او نیست. اینجا در واقع متوقف می شود و همه دچار یک ایست می شوند. این ایست منجر به مرگ هم می شود. چرا امروز بحران های اقتصادی که رخ می دهد، به خودکشی هم ختم می شود؟ چون بحران اقتصادی در دنیای امروز، معنای آن به هم خوردن

بازار و جامعه بازار است. لذا آن انسان برای بودن در جامعه هیچ معنایی پیدا نمی‌کند. احساس می‌کند که اینجا آخر خط است و لذا قبل از رسیدن مرگ، خودش را از زندگی رها می‌کند. این مسئله را از آن جهت بیان کردم که ارتباط این بحث‌ها را با فضای کلان بیشتر متوجه بشویم.

• تجارت جهانی

در ادامه تجارت جهانی را مطرح می‌کند. بحث اقتصاد به لحاظ تاریخی با چند موضوع گره می‌خورد. سؤال اساسی که در اینجا مطرح می‌کند این است که چه شد ما از آن نحوه زندگی به این نحوه رسیدیم؟ چه مسائلی در این مسیر کمک کرد؟ چند مسئله را بیان می‌کند. یکی تجارت جهانی است. به تعبیر نویسنده با توسعه کشتی‌سازی و اختراع قطب‌نما، داستان بازرگان‌ها شکل گرفت که شروع کردند به تجارت بین کشورها و کالاها را جابه‌جا کردند. مسئله بعدی، بحث انقلاب فرانسه و شکل‌گیری کارخانه‌ها را بیان می‌کند. این انقلاب فناوری، نسبت دیگری را برای ما شکل داد و کمک کرد تا نگاه جدیدی شکل بگیرد.

متن کتاب: "در یک نگاه کلی داستان از این قرار است که همه چیز از کشتی‌سازی شروع شد. از قطب‌نما که ابتدا چینی‌ها کشف کردند. تمام این‌ها به دریانوردان اروپایی کمک کرد تا راه‌ای جدیدی را کشف کنند.

تفاوتی که بین دنیای قدیم و جدید وجود دارد. ما به دنبال ارزش‌گذاری نیستیم. در دنیای قدیم زندگی به صورت کلی بر این اساس تعریف می‌شد: آن چیزی که در جهان پیرامون من تولید می‌شود، برای زندگی من کفایت

می‌کند. به این معنا که مثلاً زمستان انتظار این‌که محصولاتی که در تابستان تولید می‌شود را نداشتیم. این طلب که در زمستان از غذای تابستان استفاده کنیم، خیلی در افق نگاه ما نبود. این جملات را جهت توصیف می‌گوییم و نه ارزش‌گذاری. مثلاً ابن سینا می‌گوید من تمام بیماری‌ها را با گیاهانی که در آن منطقه رویش می‌کند، مداوا می‌کنم. می‌گوید اینجا بستری است که خدا تمام آن چیزی که برای زندگی او کافی است را در اختیارش گذاشته است. البته این به این معنا نیست که بخواهند برای خودشان حصار بکشند. همان‌طور که ابن سینا به نقاط مختلف سفر می‌کرده است و کتاب‌هایی در این باب دارد. علم طب او نسبتی با یونان دارد. معنای این حرف او این است که من از سر حکمت به جهان پیرامون خودم نگاه می‌کنم. ما یک تعبیری در قرآن داریم : *تقلب فی البلاد* که در توصیف کافران است. می‌گوید این‌ها کسانی هستند که مرتب بلاد را عوض می‌کنند و این طرف و آن طرف می‌روند. به معنایی می‌توان گفت هیچ سکنایی برای خودشان قائل نیستند و مدام فکر می‌کنند جای دیگری وجود دارد که چیز باارزش‌تری دارد و این‌ها باید به سمت آن بروند. وقتی هم که به آنجا می‌رسند در تصور شهر دیگری هستند. در دنیای قدیم این وجه وجود داشته است که نسبت به دنیای پیرامون خودشان قائل به حکمت بوده‌اند. اساس دنیای امروز این نیست. اساس امروز به این معنا است که انسان می‌خواهد که هر آنچه در زندگی دیگران وجود دارد، در زندگی او هم باشد. از این جهت با این روحیه این مسیر اروپایی‌ها آغاز می‌شود. روحیه‌ای که همه چیز را برای خودش می‌خواهد. از این جهت مسیر تجارت باز می‌شود و بازرگانی به نوعی شکل می‌گیرد. در ادامه می‌گوید زمین‌داران دیدند افراد پایین‌تر از آن‌ها از لحاظ اجتماعی یعنی بازرگانان و دربانوران فرصت طلب ثروت انبوهی کسب کرده‌اند که ثروت آن‌ها را ناچیز نشان می‌دهد. وحشت‌زده شدند. اگر نمی‌توانیم از پس آن‌ها بر بیاییم پس چرا به آن‌ها ملحق نشویم؟

این نکته‌ی کلیدی است. در اینجا می‌خواهد بگوید این‌ها به‌جای اینکه تصور کنند این کاری که ما می‌کنیم واجد یک ارزش است و باید همین مسیر را ادامه بدهیم؛ در طمع و آرزوی آن چیزی بودند که در اختیار بازگانان بوده است و خودشان را در امتداد آن حرکت تعریف کردند. می‌گوید این تصور، شروع داستان است که چرا من با این همه زحمتی که می‌کشم، حاصل درآمد از یک بازگانی که هیچ هنری هم ندارد و از این شهر به آن شهر می‌رود، کمتر است؟ (این‌ها به یک زندگی بی‌هویتی می‌رسند. شما کسی را فرض کنید که مدام از این شهر به آن شهر می‌رود و هیچ هویتی برای خود قائل نیست. این را بحث‌های جامعه‌شناسی امروز هم بحث می‌کنند. می‌گویند وقتی می‌خواهید جرائم را ارزیابی کنید؛ معمولاً جرائم سنگین توسط کسانی رخ می‌دهد که تعلق هویتی به آن شهر ندارند. ما وقتی خودمان را نگاه می‌کنیم، در شهر هرکاری نمی‌توانیم انجام دهیم. نمی‌توانیم هر رفتاری انجام دهیم. در شهر، شناخته‌شده هستیم. اعتباری داریم و آن را زیر سؤال نمی‌بریم. می‌گوید این‌ها از لحاظ اجتماعی، آدم‌های پایین‌تری بودند. می‌گویند این‌ها همیشه روی کشتی هستند. از این شهر به آن شهر می‌روند و هیچ کجا هم شناخته‌شده نیستند و در همه جا بی‌هویتی‌شان را نشان می‌دهند.) می‌گوید این زمین‌دارها یک دفعه این موضوع را دیدند. این بازگانان که هیچ چیزی نیستند، امروز صاحب این همه اموال هستند. نویسنده می‌گوید دو چیز را هم‌زمان می‌فهمند و به خود می‌گویند اگر نمی‌توانیم از پس این بازگانان پلید بریباییم، پس چرا به آن‌ها ملحق نشویم؟ یعنی می‌فهمند که یک، اینکه نمی‌شود با آن‌ها کاری کرد. ما با دنیایی روبه‌رو شده‌ایم که تجارت جهانی است و این بازگانان درجایی قرار گرفته‌اند که این پلیدی‌ها از آن‌ها بروز می‌کند. نمی‌توانیم کاری کنیم. دو، پس باید خودمان را در پیوند با آن‌ها ببینیم. همین‌که از پنجره قصرشان به بیرون نگاه کردند و رعیت‌هایی

را دیدند که روی زمین آن ها کار می کنند با خودشان گفتند: این رعیت ها که در حال کاشتن پیاز و چغندر هستند چه فایده ای دارند؟ چه ارزشی در بازار بین المللی دارد؟ هیچ. به این ترتیب تصمیم مشخصی گرفتند. خلاص شدن از آن همه محصول فاسدشدنی، مانند چغندر و پیاز که هیچ راهی به بازار بین المللی پیدا نمی کند. ساختن حصار بزرگ پیرامون املاکشان که به این شکل اراضی محصول بزرگی را ایجاد می کرد. بیرون کردن فوج فوج رعیت بیچاره و جایگزین کردن آن ها با گله های گوسفند که به مراتب فرمان بردارتر بودند و می شد پشمشان را در یک چشم به هم زدن، در بازار بین المللی فروخت. بنابراین انگلستان یکی از خشن ترین دگرگونی ها را در تاریخ بشر تجربه کرد که به آن اصطلاحاً "حصارکشی" می گویند.

• معضل نیروی انسانی

این ها چیزهایی است که در دنیای امروز، همه می بینیم. ایشان در نقطه آغاز می گویند. شما امروز می توانید صورت های متخلف آن را ببینید. ما در دنیایی هستیم که می گوئیم معضل نیروی انسانی وجود دارد. یعنی نیروی انسانی را معضل می بینیم. این چیز بسیار عجیبی است. ما سیاست کنترل جمعیت انسان داریم ولی کنترل گوسفند نداریم. لذا از همان ابتدای آغاز این ماجرا، دیگر نمی تواند انسان ها را ببیند. در نسبت ارباب و رعیتی همیشه ارباب سعی می کند رعیت خود را حفظ کند. اگر از ظلم آن صرف نظر کنیم، ما در تاریخ داریم که یکی از تهدیدها برای برده این بود که ما تو را آزاد می کنیم. اگر یک رعیتی در حال کارکردن برای یک نفر بوده و اشتباهی می کرده است به او می گفتند بیرون برو. این بیرون رفتن یک نوع مجازات بود. می خواهم بگویم نسبتی بین ارباب و رعیت وجود داشت که ظلم هم بود، اما نسبت آن ها، نسبت زندگی بود؛ یعنی این افراد باهم زندگی می کردند. این زندگی به هر حال

ظلم‌هایی همراه داشت. به این دلیل بر روی این نکته می‌مانیم که نگاه ما نسبت به گذشته بسیار منفی است، ولی می‌خواهیم شما یک مقدار با دقت بیشتری نگاه کنید و متوجه بشوید که دنیای امروز مبتنی بر معضل نیروی انسانی پیش می‌رود و نیروی انسانی برای او راه حل نیست.

سؤال: در برده‌داری هم این داستان وجود دارد؟

باید مقداری تاریخ ارباب و رعیتی را بیشتر بررسی کنیم. تصور ما بیشتر قسمت‌های فاجعه‌آمیز آن است. قسمت‌هایی که در واقع ظلم‌های شدید شده است. در تاریخ اسلام اگر بررسی کنیم، این‌ها به اصطلاح رشد می‌کردند. صحنه‌های بد وجود دارد اما قسمت‌هایی هم داشته است که این‌ها با هم زندگی می‌کردند. این طوری نبوده است که این طرف موظف به انجام کارهای آن یکی باشد. اصلاً در ذیل آن ارباب، آن‌ها زندگی می‌کردند. نمونه‌های خوب زندگی داشتیم. می‌خواهیم بگوییم که در نگاه جدید ارباب هیچ نیازی نسبت به حضور رعیت‌ها نداشت و آن‌ها را بیرون ریخت. به نوعی آن‌ها را آزاد کرد اما این آزادی منجر به نابودی آن‌ها شد.

متن کتاب: "ارباب‌ها جای رعیت‌ها گوسفند آوردند. ظرف چند دهه دیگر هیچ چیزی شبیه قبل نبود ظاهر روستاهای انگلستان کاملاً تغییر کرده بود. حس پیوستگی که قرن‌ها بین رعیت و ارباب وجود داشت و نسل در نسل بود. به ناگهان پایان یافت. بیش از ۷۰ درصد دهقان‌ها بیرون انداخته شدند.

• کالایی شدن همه چیز

رعیت تا دیروز به بی عدالتی ارباب فکر می کرد، ولی امروز نگرانی او از بازار است. واژه ارباب چه بوده است؟ ارباب یعنی رب. این خدا، با زندگی ما هرکاری می تواند بکند. این خدا، بازار شده است. تا دیروز زندگی او در دلواپسی ارباب طی می شد. امروز در دلواپسی نسبت به بازار زندگی می کند. اینجا است که بازار، یک نقش خدایی می گیرد. انگار بازار همه چیز می شود. شما در دنیای امروز وقتی بازار دچار اختلال می شود، احساسی که برای عده ای پیش می آید، انگار انسان ها تمام معنای خود را از دست می دهند. انگار که دنیا پایان یافته است. در واقع می گوید آن ارباب، بازار شده است. البته اینجا این ارباب ذی شعور هم نیست و به جریان بازار برمی گردد. تجربه هیئت داری را نگاه کنید. شما در هیئت چایی می دهید، اگر در اینجا یک نفر از شما بپرسد، شبی چقدر پول می گیری، شما چکار می کنید؟ آب جوش را روی سرش می ریزید. شما کار می کنید ولی نمی خواهید به آن معنای کالایی بدهید. می خواهیم بگوییم امروز ما کار را برابر با پول می دانیم و هیچ مجال دیگری برای نسبت برقرار کردن با کار نداریم.

فرض کنید به کسانی که دفاع مقدس رفتند، به آن ها بگویند پول خون شما را هم می دهیم، چه حسی پیدا می کنند؟ می گویند من نمی روم. دیگر چرا پول خون من را می خواهید بدهید؟ من به آنجا رفتم تا یک امر بالاتری از این کالایی شدن را پیدا کنم. ما اگر نتوانیم کار خودمان را به کالاتبدیل کنیم، انگار کاری نکرده ایم. ما هنوز رگه هایی از کار، به جز این معنا را درک می کنیم. هر چند این هم در معرض تهدید است. هیئت ها را نگاه کنید. می گوییم می خواهیم دکور تخصصی بزنیم و این یعنی باید پول برایش بدهید. تا دیروز دکوری که می زدید را خودتان تهیه می کردید و با ذوق شما شکل می گرفت اما امروز می گویند من برای هیئت دکور می سازم و پول آن را می گیرم.

• اقتصاد ایران! به اقتصاد جهانی ملحق بشویم یا نشویم؟

این کتاب می تواند بهانه ای باشد تا در مورد چشم انداز آینده خودمان، صحبت کنیم. در جایی از کتاب می گوید این زمین داران وقتی بازرگانان را دیدند، گفتند چرا ما به این افراد ملحق نشویم. آیا ما امروز در ایران داریم به این فکر می کنیم که به این نحوه از اقتصاد ملحق بشویم یا برای خودمان راهی پیدا می کنیم؟ ما باید جایی بایستیم که انسان ها مجال حرکت و پیشرفت دارند. آزادی را تجربه می کنند اما به بهانه آزادی، آن ها را کالای نمی پندارند. دنیای امروز یک اسم از آزادی می آورد ولی در پس آن، انسان ها تمام هستی خودشان را باید به فروش بگذارند. در حالی که شما به شکل دیگری اسیر شده اید و خدای شما بازار شده است. جلسه و صحبت های ما یک مقدار مسئله اش همین است. به خصوص تجربه هایی که در این زمینه وجود دارد. مسائلی که شاید شما با مهندس نجات بخش صحبت کنید، همه می گویند این ها جزء واضحات است. برای مثال قرارداد چگونه وارد اقتصاد شد یا بدهی چگونه شکل گرفت؟ شما نگاه می کنید در اینجا فضای مدیریت شرکت، قصه اش این نمی شود که یک برگه کاغذ بگذارد. آیا در این فکر نیست که ما با قرارداد وارد همان امر مشهور می شویم که همه در آن قرار دارند و به همان کالایی شدن ختم می شود؟ فرض کنید وقتی می خواهید در همین حوزه دانش بنیان سخن بگویید، چگونه باید سخن گفت؟ این ادبیات تجاری شدن و تجاری سازی، همان کالایی شدن است. در ماجرای ماسک در سال ۹۸ و ابتدای ورود کرونا به کشور که شرکت برای حل بحران، تمام توان خود را وارد میدان کرد؛ به یاد می آید زمانی که دستگاه جواب داد و ساخته شد، از تهران به مهندس زنگ زدند و گفتند چه زمانی تحویل می دهد و قیمت آن چند است؟ مهندس بالا و پایین می رفت و می گفت ما برای کشور حرکت کردیم، مسئله

این ها نیست و... آن فرد که جز متدینین است می گفت مهندس قیمتش را بگو چند است؟ اینجا شما می گوید، چه می گویی؟ چطور می خواهی این شب بیداری ها، استرس بچه ها و... را با پول معاوضه کنی؟ مثلاً می گویند ده دستگاه از تو می خریم، دیگر این قدر حرف نزن. این تصویری است که طرف مقابل دارد که وقتی تو دستگاه ماسک را ساختی، ما فقط بحث مالی داریم و دیگر حرفی نداریم. درحالی که شما با یک احساسی ماسک را تولید می کنید. این ها چیزهایی است که ممکن است یک نفر بگوید، بی جهت این حرف ها را می زنید. بالاخره یک قیمتی دارد. چرا ما در این مسیر می گوییم ما دنبال راه دیگری هستیم، حتی اگر به کربلا ختم شود؟ ما تا اینجا می توانیم در اقتصاد بمانیم. این زمین دارها کربلا را پیش روی خودشان نداشتند و فکر کردند که با این روش، داستان تمام می شود ولی ما کربلا را داریم. جهانی که خدا در مقابل آن نیست، شبیه به همین است. همه این افراد مسیحی بودند اما چه چیزی جلوی آن ها نبود؟ کربلا. داستان کربلا کجاست؟ اگر تمام دارایی تو را بگیرند، معنای تو را نمی توانند بگیرند. وجود شما با آن معنایی که دارید، لحاظ می شود. می گوئید همه چیز من را می توانید بگیرید اما من هستم. یک جا مدرس به رضاخان می گوید، هرکجا من را بفرستی امام زاده می شود. وقتی ما در چنین چشم اندازی بخواهیم حرکت کنیم تمام است.

سؤال: ما این را در زمان مصر هم داشتیم. کسی که از توانایی می افتاد را خاک می کردند.

دنیای جدید برای ما یک تاریخی شکل داده است. اگر ما فکر کنیم که آدم ها آن زمان احمق بودند و به برده داری تن می دادند و هیچ شعوری در آنجا وجود نداشت، درست نیست. الآن این فرض وجود دارد که همیشه این ها کتک می خوردند و هیچ کس هم حرفی نمی زد اما به این شکل نبوده است.

در همین مصر، یک وجه آن، فراعنه هستند اما به علوم زیادی هم رسیدند. برای مثال جراحی مغز دارند. یک دنیای سیاه نبوده است. نکته من این است که بحث ما این ها نیست. مقایسه ما بین شب و روز است تا یکدیگر را بفهمیم. وقتی که ما نتوانیم از گذشته یک توصیفی بیاوریم، فکر می کنیم امروز ما همیشه بوده است. می گوییم بازار بوده است ولی جامعه بازار وجود نداشته است. این توصیف باعث می شود که این زمان را بهتر می فهمیم. برای اینکه این را بفهمیم متضاد آن را هم می گوییم.

بعد از اینکه شرکت وارد ساخت خط های تولید ماسک متعدد شد، یک نفر به مهندس می گفت: اگر کرونا تمام شد، چه کار می کنی؟ مهندس می گفتند اگر کرونا با ساختن دستگاه ما، تمام می شود، من حاضر هستم ۲۰۰ دستگاه دیگر هم بسازم. تصور آدم ها این بود که اگر کرونا برود و بازار این کار شما از دست برود، شما در حال انجام کار بیهوده هستید. یک احتمال بدهید که این بازار به اتمام برسد و بر اساس این احتمال، چرا این قدر خط تولید می سازید؟

ما در چنین دنیایی زندگی می کنیم. دنیایی که سنجش کارهای ما بر اساس پول و ریال است. حالا شاید شما ابتدا بگویید این یک مشکل اخلاقی است. اینکه آدم ها به یکدیگر این گونه نگاه می کنند، زشت است ولی واقعیت این است که اگر کار در این سطح متوقف شود، بسیاری از امور ارزش خود را از دست می دهند. زمانی که این کارها بی ارزش شوند، بخشی از جهان و امور ما بی معنا می شود. همان گونه که الآن شده است. مثلاً مسئله مادری در دنیای امروز ما، بی معنا است، زیرا مجموعه ای از خدمات محسوب می شود و کار معادل مادری یک چیز غیرکالایی است و چون نمی تواند کالا تلقی شود، بی معنا است. به صورت کلی برای جامعه بی معنا می شود که ما در حال تجربه آن هستیم.

دنیایی که به صورت کلی خانواده در آن معنایی ندارد و ارتباط فرزند با

پدر به این سمت می رود که فرزند به پدر خود می گوید تو برای من چه کار می کنی؟ این یعنی آیا به من خانه می دهی؟ کار می دهی؟ و اگر این ها را ندهی، او احساس می کند با پدر خود ارتباط بی معنایی دارد.

• مسئله ای فراتر از نگاه اخلاقی

یک وجه دیگر آن، به خود اقتصاد مرتبط است. ما در واقع در دنیایی زندگی می کنیم که این دنیا با بحران های شدیدی مواجه شده است. مسیرهای رایج که مبتنی بر بازار است، کارهایی را تعریف می کند تا موسسه ها و نهادهایی برای انجام آن ها ایجاد شود و آن وظایف را انجام دهد ولی ما در حال ورود به مراحل هستیم که در ذات خود، بحران دارد. به نوعی وارد دوران بحرانی نظام سرمایه داری شده ایم.

در مسئله کرونا شما می بینید، از کانادا درخواست دستگاہ ماسک شده است. از دانمارک دستگاہ خواسته اند. اینکه کانادا از ایران دستگاہ می خواهد، داستان آن چیست؟ آیا در کانادا متخصص کم است؟ شما با جامعه ای روبه رو می شوید که هرکسی وظیفه تعریف شده ای دارد و زندگی خود را با آن معنا می کند. یک نفر دیگر، فلان تخصص را دارد و خود را در آن تعریف می کند. در پیوند این جامعه بازار، این افراد، محصولات مشخصی دارند ولی اگر یک مسئله جدیدی ایجاد شود، به مشکل می خورد. هیچ وقت تولید ماسک در جهان کار ارزشمندی نبود، به این معنا که ما بخواهیم یک دفعه انتظار داشته باشیم که کل دنیا در این بحران قرار گیرد. شرکت های محدودی این خط تولیدها را ایجاد می کنند. به محض اینکه یک بحران شکل می گیرد، تغییر از یک حالت به حالت بعدی بسیار دشوار می شود و نیازمند تعریف یک نظام بازار است. تازه بازاری که یک آینده نامعلوم هم دارد و شما مطمئن نیستید

که اگر من این تعداد خط تولید را در کشورهای آمریکایی و اروپایی تولید کنم، می تواند بر اساس یک نظام اقتصادی باشد یا نه؟

پس نکته دوم این است که این مسئله ای که ما با آن روبه رو هستیم، صرفاً یک مسئله اخلاقی نیست که بگوییم ما کارها را نباید در حد مسائل اقتصادی تنزل بدهیم و به اخلاق هم توجه باید کرد. خود، یک چالش اساسی برای اقتصاد ما ایجاد می کند. نظام مبتنی بر کالایی شدن همه چیز، نمی تواند نسبت به مسائل جهان آینده، واکنش نشان بدهد و بحران شدیدتر می شود. پس نمی توانیم بگوییم، بهتر است نگاهمان را علاوه بر پول به مسائل اخلاقی هم بیندازیم و ارزش آدم ها را صرفاً در حد مسائل مالی کاهش ندهیم. خود این نوع نگاه، چالش آینده ما است.

اگر نتوانیم به تعریفی از کار برسیم که کار صرفاً برابر با پول نباشد، با بحران های شدیدی مواجه می شویم. کما اینکه یکی از ابعاد تحلیل نویسنده از بحران های نظام سرمایه داری، همین است. اینکه می گوید، اگر مردم فهم مناسبی در نسبت با اقتصاد امروز پیدا کنند، می توانیم از این وضع خارج شویم. لذا سعی می کنیم معنای متفاوتی برای مواد اولیه، کار و ... پیدا کنیم.

قسمت از کتاب حرف‌هایی با دخترم درباره اقتصاد



شاید گاهی عبارت بالا را شنیده باشی ((پول جهان را می‌گرداند)) چنین نگاهی به انسان به غایت کلبی مسلکانه و شدیداً بدبینانه است، ولی متأسفانه می‌تواند تا حد زیادی درست باشد. اما حتی اگر پول این روزها هستی و هدف همه چیز زندگی باشد، چیزی که سعی داریم در اینجا به تو بگویم این است که همیشه این طور نبوده است.





• جزیره‌های ثروت در کنار درّه‌های فقر

وقتی شما کمبود مواد غذایی را می‌بینید، یک زنجی را در خود احساس می‌کنید ولی وقتی همان لحظه به مال خود فکر می‌کنید، می‌گویید من مستحق آن هستم و او مستحق چیزی نیست. برای مثال یک سرزمینی مثل آفریقا شما را متعجب می‌کند. آن‌ها در زمین‌هایی زندگی می‌کنند که در آن همه چیز است. آب، خاک و... مگر این افراد نمی‌توانند از همین چیزها یک مسیری برای زندگی خود، ایجاد کنند؟ این مسئله را در کلان نگاه کنیم.

وقتی بازار نتوانسته است یا نخواست است که تعریفی برای آن منطقه‌ها بکند، انسان‌ها کار و حضور خود را بی‌معنا می‌بینند. شاید صبح تا شب هم به این درخت‌ها نگاه می‌کنند و این تصور که می‌توانند این درخت‌ها را ببرند یا از میوه آن استفاده کنند، ندارند. اینجا ممکن است شما بگویید این افراد عقل ندارند ولی چرا عقل ندارند؟ این عقل ندارند یعنی بازار برای آن‌ها تعریفی شکل نداده است. همین موضوع را شما در روستاهای خود ما هم می‌بینید. فرد دارای تعداد زیادی زمین است ولی ترجیح می‌دهد که چهار صبح از خانه خود بیرون بیاید و وارد فضای سبزی یک اداره شود و کار کند. شاید ما از دور این شخص را ببینیم، بگوییم این فرد یک مشکلی دارد ولی واقعیت این است که آدم‌ها در توجه به بازار بودن خود و کاری که انجام می‌دهند معنا می‌شوند. اگر نتوانند بر اساس بازار به آن نگاه کنند، کار برایشان بی‌معنا است و هیچ همتی هم در آن‌ها پدیدار نمی‌شود. کافی است که شما بازار را در آنجا تعریف کنید، در همین حالت به جنب و جوش می‌افتند.

ممکن است ما به صورت مقطعی بتوانیم مسئله را حل کنیم ولی این تعریف کار بر اساس جامعه بازار خلأهای شدیدی دارد. ایجاد جامعه بازار و جامعه مصرف یک پاشنه آشیلی دارد و شما از یک حدی فراتر، به تولید نمی‌توانید فکر

کنید. حوزه مصرف است که حوزه تولید را کنترل می کند و لذا شما نمی توانید جامعه بازار را بی نهایت توسعه دهید. همان طور که عرض کردم مصادف شدن معنای کار با بازار خودش یک چالش اساسی است. انگار انسان ها ربوبیت خود را به بازار سپرده اند و ورای آن نمی توانند فکر کنند و درکاری حاضر شوند.

سعی کردم این را بگویم که ما در دنیایی زندگی می کنیم که علی رغم این که امکانات خوبی در کنار ما هست ولی ما کارکردن در نسبت با این فضا را بی معنا می دانیم. از دور وقتی در حال کار هستیم و مشکل فقر را نداریم، می گوییم ما دارای همت هستیم و آن فقیر همت ندارد. می گوییم ما می فهمیم، عقل داریم و... اما او نمی فهمد و عقل ندارد. غافل از اینکه این عقلی که ما داریم به خاطر قرار گرفتن در جامعه بازار حاصل شده است. اگر ما نمی توانستیم خود را وارد جامعه بازار کنیم با وجود امکانات مختلف، آن همت را نداشتیم. این همت از کجا آمده است؟ از تعریف ما در جامعه بازار است. از یک طرف شما یک رنجی از فقر او می برید ولی وقتی می خواهید آن را تحلیل کنید می گویند: او همت ندارد و شما دارای همت هستید. در اینجا به تناقض می خورید. غافل از اینکه مسئله، جامعه بازار است. جامعه بازار به من و شما یک امکانی می دهد تا زندگی کنیم به او این امکان را نمی دهد. این ممکن است یک وقت استعمارگرایانه باشد. یک بخش دیگر آن هم ناتوانی اقتصاد سرمایه داری است که باعث شده این اتفاقات بیفتد و عملاً جزیره های ثروتمند و دره های عمیق فقر کنار هم شکل بگیرد.

• پول

اولین پولی که با آن در دنیا مواجه می شویم، دلار است. پولی که خودش هدف است. دیگر پول فقط یک واسطه نیست. برای درک بهتر مسئله، این مثال کمک می کند. فرض کنید من در حال تولید صندلی هستم و شما در

حال تولید قندان هستید. حالا من نیاز به پنیر دارم. این وسط شما نیاز به صندلی دارید. اگر نظام مبادله رایج باشد، باید من قندان را بگیرم و به شما صندلی بدهم. ولی مشکل اینجاست که من به قندان نیاز نداشتم. حالا اگر کسی که پنیر تولید می کند و او صندلی نخواهد، مشکل رخ می دهد. لذا اینجا پول را واسطه قراردادند تا پول، بین ما امر مشترکی باشد. در ابتدا طلا و نقره که ارزش ذاتی داشتند، ملاک این معامله بودند. مبادله براساس کالایی بود که ارزش ذاتی داشت.

یک وجه دیگری در معاملات ما شکل گرفت. مثلاً فرض کنید من یک جنسی را می خواهم بخرم حالا می خواهم پول آن را دو ماه دیگر بپردازم. درواقع من با طلا و نقره نمی توانم اینکار را انجام دهم، چون اگر داشته باشم، علتی برای تأخیر وجود ندارد. اینجا یک بحثی به نام اعتبار مطرح می شود. من می گویم شما به من اعتماد داری و من را می شناسی، من می توانم به تو یک برگه بدهم. من به شما یک چک یا برگه ای می دهم و شما دو ماه دیگر می توانید سکه را طلب کنید. وقتی این معامله رخ می دهد یک مسئله جدید را به همراه دارد. من به اعتبار اینکه شما را می شناسم، از شما خرید می کنم. اگر مبادلات بخواهد گسترده تر شود. مسئله سخت تر می شود زیرا شناخت، دیگر وجود ندارد. چیز دیگری نیاز است که بین همه ما معتبر باشد که همان پول جدید می باشد. یعنی ماکاری که انجام می دهیم باید به شکلی باشد که بیشترین ارزش را نزد کسی که پول را چاپ می کند، داشته باشد. فرض کنید یک بانکی تأسیس می شود که می خواهد پول چاپ کند. اینکه چه مقدار پول در اختیار شما بگذارد، بستگی به ارزش کار شما برای او دارد. از اینجا، کاری که من انجام می دهم برای به دست آوردن پول بیشتر است. کم کم صورت مسئله عوض می شود. دیگر شما باید سعی کنید اعتبار بیشتری کسب کنید تا بتوانید مبادله بیشتری انجام دهید. لذا همه تلاش ها به سمتی می رود که پول ارزشمندتر می شود. بانک هم

چون توان تولید پول را دارد، یک مرجع قوی می شود. دیگرکار شما هم ارزش ذاتی ندارد و براساس اعتبار بانک است. اینجا است که شکل های مختلف آن ایجاد می شود. پس در اینجا پول هدف می شود. این فقط یک مشکل اخلاقی ایجاد نمی کند. این امر باعث می شود بسیاری از کارها که نمی توانند خود را در نسبت با نهادهای مالی، معنا کنند، کنار بروند. مثلاً در چرخه عادی اقتصاد، توجه به بهیيار صنعت به لحاظ اینکه واجد توانمندی محصولات های تک است، محدود است و آن ها می نشینند و گردش مالی آن را بررسی می کنند. گردش آن را با فولاد و ایران خودرو می سنجند. وقتی در این فضا به بهیيار صنعت نگاه می کنند، احساس می کنند بهیيار صنعت چیزی نیست. می گویند ارزشی در اقتصاد ایران ندارد ولی وقتی داستان ماسک پیش می آید که چرخه رایج مالی و سرمایه داری جواب نمی دهد، نقش آن مشخص می شود. اگر شما در اسفندماه هزاران میلیارد تومان داشتید، نمی توانستید مشکل کمبود ماسک را حل کنید. در اینجا مسئله چطور حل شد؟ آدم هایی که اینجا هستند خود را با پول معنا نکردند، بلکه اولویت برای آنها، حل مسئله و مشکل بوده است، هرچند پول هم به جریان می افتد. وقتی دیگران می بینند که این آدم ها در این شرایط می توانند مسئله را حل کنند، شما با فرمان ایست سرمایه داری مواجه می شوید. در آن زمان متوجه یک راه دیگر خواهید شد. اینکه شما بدون سرمایه و با همت، توان حل مسئله را دارید. اگر این نوع نگاه نباشد، مسئله در جامعه حادثتر می شود.

اگر ما برای کار، معنایی فرای کسب اعتبار نهادهای مالی قرار دهیم، قطعاً می توانیم بر مسائل و مشکلات چیره شویم. پس مسئله صرفاً اخلاقی نیست که بگوییم شما آدم های خوبی هستید که این گونه نگاه می کنید؛ اگر این گونه نگاه نکنیم به بحران های جدی برمی خوریم و چالش های اساسی مقابل ما قرار می گیرد و از پس بحران ها بر نمی آییم.

• مهیای آینده شدن

بهبتر است با یک مثال شروع کنیم. حضرت نوح وقتی به دنیای خود نگاه می‌کند، احساس می‌کند دنیا با رسمی که این افراد زندگی می‌کنند در آستانه آن است که با یک طوفانی ویران شود. حضرت نوح شروع می‌کند به کشتی‌سازی و همه می‌گویند اینجا بیابان و خشکی است. چرا متوجه این نیستی که ماکیلومترها با دریا فاصله داریم. تو کارهای مهم‌تری داری و برو این چوب‌ها را بردارد و برای این فقرا خانه بساز. حضرت نوح می‌گوید اگر من برای اینها خانه بسازم، بزرگ‌ترین خیانت را کرده‌ام؛ چون عملاً به آن‌ها می‌گویم زیر طوفان بمانید. ولی اگر کشتی بسازم، وقتی زیر آن آب افتاد، این کشتی بالا می‌آید و معنادار می‌شود. باید به این امید شروع کنیم به کار کردن.

دنیای امروز می‌خواهد به همه چیز معنای بازاری بدهد و شما اگر بگویید، من برای کشور کار می‌کنم و وارد ساخت هواپیما شده‌ام، نه به این امید که بازاری دارد. این کشور باید هواپیما داشته باشد و باید بسازیم، می‌گویند داری اشتباه حرکت می‌کنی. ولی آن‌ها طوفان را نمی‌بینند. شما اگر آن طوفان را ببینید، می‌گویید همه این دنیا ویران می‌شود. باید به فهمی برسیم که دچار ساده‌اندیشی نشویم. این دنیا دیگر ظرفیت این نوع نگاه را ندارد و باید خود را مهیای یک جهان دیگر کنیم. شروع به ساخت کشتی کنیم، نه اینکه مثل پسر حضرت نوح به بالای کوه برویم. این طوفان با هیچ‌کس شوخی ندارد و اگر شروع به ساخت کشتی نکنیم و به دنبال برج و آج‌ها باشیم، فایده ندارد. می‌شود گفت من امروز زندگی خود را می‌کنم و هر وقت طوفان آمد، به بالای کوه می‌روم. این طوری نیست. ما باید این طوفان را جدی بگیریم. اگر جمهوری اسلامی معنایی داشته باشد، همین کشتی

است. در موضوع ماسک و کرونا اسم دانش بنیان ها مطرح شد. شما به این توجه کنید که رهبری به صورت رسمی از دانش بنیان ها در جهش تولید نام بردند. این شرکت ها اصلاً اساس کارشان اقتصادی نیست ولی عده ای سعی می کنند آن ها را وارد فضای تجاری کنند. مدام سعی می کنند شما را به مناسبات سرمایه داری تقلیل بدهند. ما مدام می بینیم که بهیار به بازار می رسد، ولی از آن عبور می کند، چون از اول هم برای این نیامده بود. ما از بدبختی مردم خوش حال نمی شویم. در همین زمان (تابستان و پاییز ۹۹)، بهیار ۲۰۰۰ شغل ایجاد می کند. ما که نمی خواهیم کره بشویم و ماشین های خود را به جهان صادرات کنیم، بلکه باید به این فکر کنیم که چطور یک فرد در افریقا خودش را معنا کند. ما نیاز داریم تا یک نگاه و افق به او بدهیم. در کشور خودمان هم به نوعی دیگر این رسالت را بردوش داریم.

• ریال

ما توانستیم بر اساس دانش، تولید کنیم. از آنجا به بعد باید حواسمان باشد که وقتی این جریان سرمایه داری رایج را می بینیم، وارد آن نشویم. ما می توانیم عزت و بودنی، بدون معنا کردن خود با پول، داشته باشیم. این به این معنا نیست که پول جابه جا نمی شود، بلکه پول اصل نیست. البته این پول هم که از آن حرف می زنیم، لزوماً ریال، پول رایج بین ما نیست. بلکه وقتی می گوییم پول جهان را می گرداند، منظورمان دلار است. یعنی دلار است که جهان را می گرداند. این چیزی است که در بیان آقا وجود دارد. اینکه می گویند باید ارزش پول ملی را حفظ کنیم، یعنی سیطره دلار را کم کنیم. مسئله ما ریال نیست، بلکه دلار است. این بحث در دنیا هم است. یورو که در اروپا شکل می گیرد، بنا آن ها این بود که مقابل دلار بایستند تا بتوانند

زندگی کنند اما خب به کجا رسید؟ عملاً هر تصمیمی که سر نوسان دلار بگیرند، می توانست یک اقتصاد را زمین بزند. این ها تصمیم گرفتند که یک واحد پول به نام یورو داشته باشند. وقتی می خواهید یک پول را تأسیس کنید باید بگویید اعتبار آن از کجا می آید؟ بالاخره چه چیزی می تواند در نسبت با دلار تعیین کننده باشد؟ اگر این اعتبار شکل نگیرد، شما فقط یک کاغذ، چاپ کرده اید که باز هم در نسبت با دلار توانایی مقاومت ندارد. در آنجا می گویند، یک سهم ۲۵ درصدی برای حوزه دانش بنیان گذاشتند. باید تا سال فلان ۲۵ درصد پشتوانه را شکل بدهد. در کشور ما متأسفانه به حوزه دانش بنیان به عنوان پشتوانه پول ملی نگاه نمی شود. ما می خواهیم سریع وارد تجاری سازی شویم. این تجاری سازی اثر خودش را در کاهش پول ملی نشان می دهد.

می خواستم بگویم این تلقی شکل نگیرد که ما باید پول را کنار بگذاریم بلکه باید پول را در جای خودش قرار دهیم. وقتی که مهندس می خواهد هواپیما بسازد چه کار می کنند؟ همیشه با پول جلوی او را می گیرند. یعنی مانع ساختن، پول است. ما باید به نقطه ای فکر کنیم که در آنجا دانش، اساس باشد و دانش اعتبار ایجاد کند. نه اینکه دلار، پول ما را تعیین کند. باید دانش ما، پشتوانه پول ملی قرار بگیرد و دلار نتواند تعیین کننده باشد. اگر بتوانیم به کشوری تبدیل شویم که در آن دانش، منجر به تولید شود، دیگر ریال را بین خودمان جابه جا می کنیم. همین الان در زمینه هایی که تولیدکننده واقعی هستیم، خیلی به مشکل ارزی نمی خوریم و با ریال کار می کنیم. ولی در مواقعی که با دلار باید کار کنیم، احساس نبود ارزش در مقابل دلار می کنیم. اگر همان کالا را هم به نحو دانش بنیان تولید کنیم، آن وقت دیگر این دلار نمی تواند چنین اثری بگذارد.

• ارزش دانش بنیان ها به علم است

مشکل تجاری سازی در یک فهم اشتباه است. ما باید توجه داشته باشیم که احساس مردم نسبت به دانش بنیان ها به خاطر پول آن نیست، بلکه فراتر است. در واقع این همان کار و ارزش علم است که می تواند در ذهن ها شکل بگیرد. بعد شما سریع می خواهید آن را با پول ارزشیابی کنید. وقتی این کار را می کنید از چشم او می افتید. اگر شما مقاومت کنید، در مقابل عزت و اقتدار شما، حس فروتنی شکل می گیرد. ما سریع او را در بیزینس پلن ها قرار می دهیم. شاید یک وقت بگویید ماگران تر تمام می کنیم اما این داستان ارزان تر تمام کردن نیست. مثل مادر خانواده است که شما به او بگویید این غذاها راگران می پزی، برویم از بیرون بگیریم ارزان تر تمام می شود. چرا این قدر حرص می خورید؟ شما با این کار معنا را می گیرید و می گویید من فقط چهار پرس غذا برایم مهم است؟ اینجا هیچ هویت و معنایی قائل نیستیم. بحران کشور ما این مسئله است. به نقطه ای ارزش کار رسیده است که اگر خود ما این کار بکنیم، هزینه بالا می رود.

• یک توهم

در همین بحث خودرو، از این زاویه هم می توان نگاه کرد. شما اگر شش سال پیش می گفتید، با این مجموعه های تولیدی جلو بیا و قطعه سازی را شروع کن، و اول با ماشین حساب، محاسبه می کرد و می گفت این شرکت چینی، قطعه را این قدر می دهد. هر قدر می گفتی بابا بیا ما خودمان

هستیم؛ تو بیا من را پیدا کن، توجهی نمی کرد. الآن دنا پلاس با این قیمت برای چیست؟ برای اینکه یک پای همه این محصولات بیرون از کشور است. ما در جنگ اقتصادی هستیم و این قدر فانتزی نباید نگاه کنیم. اگر احتمال بدهیم که با فلان کشور ممکن است جنگ کنیم، به آن ها می گوییم که به ما اسلحه و رادار بدهید؟ نمی گوییم. چون ممکن است آن ها را خاموش کند. این واقعیت دنیای امروز است. بحث ما هم نیست. برای ما خیلی نمود پیدا کرده است. دنیا به جز آمریکا در یک جنگ است. اروپا، افریقا و... نسبت به آمریکا درگیر هستند. بالاخره این ها مناسباتی را شکل داده اند، ولی ما با ساده اندیشی می گوییم خبری نیست. این اتفاقی که در کف میدان افتاده را باید شش سال پیش می فهمیدیم که ایران خودرو نقطه بحرانی اقتصاد ماست. کسی که به قواعد اقتصاد ما آشنا بود، خیلی واضح می دانست که این کار، چاله ما است.

چین در نسبت با اقتصاد دنیا، چه مسیری را پیش گرفت؟ ارزش پول خودش را پایین آورد. یعنی ما با یک ارزش ذاتی روبه رو نیستیم. با یک پول روبه رو هستیم که آن هم در وال استریت در حال تغییر است. اینکه امروز می خواهیم کالا تولید کنیم و در مرحله اول برایمان گران تمام می شود، این ارزش توسط آن سیستم پولی در دنیا ارزش گذاری شده است تا شما نتوانید به سمت آن حرکت کنید. او نمی خواهد ارزان تولید کنید. او به بازار آینده اش فکر می کند. یک مرحله آن، این است که بتواند ارزان بفروشد. در بیوتکنولوژی سعی می کند قسمت های اساسی را به تو ارزان بدهد. چرا این کار را می کند؟ چون ما یک کشوری هستیم که بازار بیوتکنولوژی نداریم و با این کار راه برای این بازار باز می شود. وقتی شما پیش رفتید قیمت را زیاد می کند. به این امر توجه نمی کنیم که اقتصاد، اقتصاد پولی است. فکر می کنیم که ناتوانی دانشمند و کارگر ایرانی است که نمی توانند این کالا را ارزان تر تولید

کنند. مسئله این چنین نیست. مثلاً ترانسپورتر بیمارستانی به عنوان اولین محصولی که در بهیار تولید شد، یک میلیون تومان قیمت داشت که در نسبت بازار قیمت بالاتری بود. این به خاطر ناتوانی بهیار بوده است؟ نه. بلکه ارزش این کالا را اگر بخواهید درست بسنجید قیمت آن، این مقدار است. او بر اساس مناسبات پولی، با کثورت کاری می کند که این قیمت، در نظر توگران باشد. وقتی این محصول گران باشد، همه هجوم می آورند که این وسیله به درد نمی خورد و شما بلد نیستید؛ چرا در چین ارزان تر تولید می شود و... غافل از اینکه قضیه این نیست. شما در مناسبات پولی در مرحله ای هستید که این توازن باید برای شما برقرار باشد. ما سال ها در مورد اینکه ماشین را خودمان بسازیم گفتیم قیمت آن باید ارزان باشد. نمی گذاریم یک نفر یک ماشین بسازد بعد در مورد قیمت آن صحبت کنیم.

داستان پول خیلی عجیب است. از جایگاهی برخوردار است که همین کار امروز شما که با ارزش است را فردا بی ارزش می کند و برعکس. این چیزی است که در سال ۲۰۰۸ رخ داد. کتاب این نکته را بیان می کند که این سیستم به شکلی چیده شده است که این اتفاق ها رخ دهد. شما باید این را بدانید. چرا رهبری در مجموع پای ایران خودرو می ایستد؟ رهبری تا آخر می ایستد. می گوید من در این حرکت، آینده را می بینم. با تمام ضعف هایی که دارد. از ایران خودرو دفاع نمی کند، بلکه از ساخت خودرو در داخل حمایت می کند. الآن مناقشات اقتصادی همین آقای نهانوندیان را ببینید. این افراد، کسانی هستند که از سال ۷۰ می گفتند، الآن اقتصاد آزاد است و خودکفایی معنایی نمی دهد. شما باید وارد تجارت با جهان شوید. چنین سخن هایی به زبان می آوردند. حتی امریکا هم نمی تواند این بازار را به هم بزند. در چنین خوش خیالی بودند. مانند برجرام که می گفتند نمی شود که به هم بخورد. روی چه حسابی فکر می کنید نمی توانند به هم بزنند؟ این افراد مشاوران اقتصادی دولت های ما

بودند. حرف همه آن ها این بود. می گفتند تولید در کشور ما به صرفه نیست. جلوی چشم این افراد امارات بوده است. امارات یک کشور با قدمت زیر ۱۰۰ سال است که هیچ چیزی ندارد و فقط یک بازارچه است. من فکر می کنم در کلان مسئله طرف توجه نمی کند که ماکجا نشسته ایم. مثل این است که من بگویم در نیروهای عراقی یک تک تیرانداز خوب دارم، به او می گویم بیاید این طرف و آن ها را بزند. مگر چنین چیزی می شود؟ فکر می کنید او می زند؟ ما واقعاً فکر می کنیم اگر این کشور را دست آلمانی ها و ژاپنی ها بدهیم ما را زنده نگه می دارند. ما خودمان را نمی خواهیم بپذیریم. اگر ما در اندازه ساخت پراید هستیم، در همین اندازه هستیم. حداقل به ما شاید بر بخورد. همیشه می خواهیم بگوییم حق ما بی ام و سوار شدن است. چرا فراتر فکر می کنیم؟ من احساس می کنم آقا اینجا ایستاده اند. هر آنچه هستیم، خودتان تولید کنید. این تولید، آینه شما هم می شود. چرا ما خودمان را پشت پول نفت پنهان کرده ایم؟ ما خودمان را گول می زنیم. شاه می گوید رفته ام از انگلیس تانک خریدم که بعداً خودشان آن را ندارند. این کلام مثل همین حرف است. ما یک کارخانه زدیم که در شرق آسیا نیست. بعد می بینیم تمام آن چینی است. بابا گول خوردیم. فکر این افراد در ایران خودرو این بود که بزرگ ترین تولیدکننده خودرو در غرب آسیا بشویم. این چه توهمی است؟ یک پیکان ساختیم بعد هم آن را به دره انداختیم.

• تغییر نگاه به فناوری

نکته این است که ما باید مناسبات را تغییر بدهیم. این سالن که ما در آن هستیم، به آن سالن کنفرانس می گویند. اگر چینش این میزها را تغییر بدهیم ممکن است به یک سالن کار تبدیل شود. وقتی کسی وارد اینجا می شود برای یک کاری می آید. وسایل همین است اما نسبت میزها را عوض

کردیم. وقتی نگاه ما عوض می شود، مناسبات را عوض می کنیم. آن وقت شما با یک پدیده دیگر روبه رو هستید. در مورد اقتصاد، بحث همین است. بحث این نیست که بدهی، قرارداد و وام ذاتاً بد هستند؛ بلکه می گوییم این موضوعات به نوعی با هم پیوند خورده اند که جامعه بازار را شکل داده اند. در این جامعه بازار، هیچ معنایی به غیر از پول و سود وجود ندارد. پس باید به تغییر مناسبات فکر کنیم. اگر تغییر مناسبات رخ بدهد، با چیز دیگری روبه رو خواهیم شد. بعد از انقلاب عده ای گفتند ارتش را باید منحل کنیم، چون این افراد شاهنشاهی هستند. اما امام این کار را نکرد. گفت این ها ارتش جمهوری اسلامی هستند. نسبت آن ها با کشور تغییر کرده است. پس مسئله این نیست که ارتش را عوض کنیم. این ارتش دیگر مردمی است. مسئله ما با اقتصاد و بانک هم همین گونه است. وقتی نسبت عوض شد، درست می شود. نمی خواهیم این مسائل را دور بریزیم. بلکه می خواهیم آنها را در جای درستش قرار بدهیم. مقصود از سبک جدید، ایجاد چیزهای جدید نیست.

اما باید توجه داشت، تغییر نگاه با القا نمی شود. مثلاً نمی شود شما وارد این سالن کنفرانس بشوید و من به شما بگویم اینجا سالن کار است. شما می گوئید این سالن کار نیست. تغییر نگاه یک امر فقط ذهنی نیست. اینکه شما بگوئید من در ذهنم نگاهم را تغییر دادم. وقتی تغییر نگاه ایجاد می کنید در واقع یک چیز دیگری را اینجا می بینید. نباید این را فقط به تغییر نگرش تنزل بدهید. در مورد وام ها مثلاً یک مشکل وجود دارد. خیلی از افراد هم در مورد آن صحبت کردند. اگر نگاه شما همان بهره باشد، بعد بگوئید نه این مورد چیز دیگری است، انگار دور از واقع است.

مهندسی نوید نجات بخش: در موضوع همین ایکس ری کانتینری دستگاه را از ما نخریدند. گفتند خودتان به صورت مشارکتی نصب کنید.

ما هم رفتیم سراغ صندوق نوآوری و شکوفایی تا با هم مشارکت کنیم. در این نقطه این مشارکت رقم خورد و اتفاقی که ما سال ها به دنبالش بودیم، رخ داد و بانک ما در یک کار واقعی وارد شد. این کار، در ادامه تبدیل به یک مدل شد و یکی از مسائل تولید حل شد. از طرف دیگر سرمایه مردمی را نیز به جریان انداختیم.

در موضوع فناوری معمولاً دستگاه های ساخته شده را می بینیم. مسئله اصلی تغییر نسبت است. روزی که شتاب دهنده پزشکی برای اولین بار شروع به کار کرد، کسانی که چندین سال وقت خود را پای آن گذاشته بودند، می گفتند امید هست خداوند افرادی را که زیر این دستگاه می روند شفا بدهد. اگر شما به جای ساخت این دستگاه وارد خرید آن می شدید، روزی که می خواستید برای افتتاح آن بروید، دیگر نمی گوئید خدا؛ بلکه می گوئید عجب فناوری ساختند که بیمار را درمان می کند. چیز عجیبی است. وقتی شما مشغول شدید، متوجه می شوید که یک نفر دیگر می تواند شفا بدهد اما وقتی که برای آن پول دادید، خدا انکار می شود. این همان تغییر نسبت است. شتاب دهنده همان شتاب دهنده است اما نسبت شما با آن تغییر کرده است. عجیب تر اینکه این نسبت با ساختن تغییر کرده است. این مسئله یکی از آن نکاتی است که جامعه مذهبی ما از آن غفلت دارد. جامعه مذهبی ما غایتش این است که من یک مرکز درمانی خوب بزنم و در آن مریض ها را درمان کنم، آن هم مثلاً به صورت خیریه ای. حواسش نیست که در این مسیر، فرد اصلاً متوجه خدا نمی شود. اما وقتی وارد ساختن می شوید و می خواهید همه آن را بسازید، خدا را پیدا می کنید.

• کشف تقدیر فناوری

ما در معارف خودمان چیزی به نام کشف تقدیر داریم. اگر تقدیر خودمان را بشناسیم با خدا ارتباط برقرار می‌کنیم. فرض کنید یک وقت در حالت یخبندان سوار ماشین می‌شوید، یک بچه هم کنار شما نشسته است. شما ماشین را می‌شناسید. بچه کنار شما می‌گوید: جاده که باز است، چرا گاز نمی‌دهی؟ بعد شما می‌گویید: گاز بدهم دیگر نمی‌شود ایستاد. می‌گوید: ترمز دارد، آن را فشار بده تا بایستد. شما می‌گویید: تو هنوز نمی‌دانی ماشین چیست. وقتی تو این‌ها را نشناسی، یعنی تقدیر آن ماشین را نمی‌شناسی. یعنی اینکه چقدر می‌تواند سرعت بگیرد و چطور می‌توانی آن را نگه داری را نمی‌دانی. وقتی تقدیر را نشناسی خودت را نابود می‌کنی. اگر تقدیر آن را بشناسی، می‌توانی با آن پیش بروی.

فناوری حالت اعجاب‌آوری دارد که وقتی به آن نگاه می‌کنیم، می‌گوییم خدا کجای آن قرار دارد؟ فکر می‌کنیم اگر کسی این را نساخته بود کسی خوب نمی‌شد. چطور این را می‌فهمیم؟ وقتی که وارد ساخت آن می‌شویم و تقدیر آن را می‌شناسیم. می‌فهمیم یک حد و حدودی دارد. این قدر نمی‌شود به آن شیفته شد که خدا را نبینیم. در کشف تقدیر آن، من خدا را پیدا می‌کنم. شاید مسئله اصلی ما با تکنولوژی نیست، بلکه در ساختن است که نسبت‌ها عوض می‌شود.

داستان آمریکا با بقیه شبیه به همین است. او یک ادعایی کرده، گفته است تمام دنیا در دست من است و من هر کاری بخواهم انجام می‌دهم. شما گفتید، اشتباه می‌کنی. شاسی را فشار داده و هیروشیما رفته روی هوا و نابود شده است. بعد گفتید بیخشید ظاهراً یک خبری هست و دنیا در سایه این ترس از آمریکا زندگی می‌کند. در سایه اینکه هر کاری بخواهد با علم و فناوری

می‌کند. ما چطور می‌توانیم مردم خودمان را از آن آزاد کنیم؟ اگر شما بتوانید حدود تکنولوژی را نشان بدهید، آزاد می‌شوید. این حدود، با ساختن رقم می‌خورد. یعنی قصه یک مسئله بیرونی نیست. مثل رانندگی است که شما در حین رانندگی، تقدیر آن را پیدا می‌کنید. درست است که هم‌گاز دارد و هم ترمز، اما نمی‌شود کلاً از گاز و ترمز آن استفاده کرد. به تعبیری از مواجه شدن با آن، تقدیر را درمی‌آوریم. یکی از اشتباهاتی که کرده‌ایم، همین است. ما فکر کردیم داستان روبه‌رو شدن با تکنولوژی، اسلامی و غیر اسلامی دارد. اسلامی و غیر اسلامی در نحوه مواجهه ما با آن ساختن است. آنجا است که جای تکنولوژی هم مشخص می‌شود. نگاهی که تقدیر تکنولوژی را نشناخته است، با سرمایه‌داری پیوند می‌خورد. مثلاً می‌گویید من باید پیشرفته‌ترین کارخانه دنیا را بیاورم تا خودرو داشته باشم. این یعنی تقدیر تکنولوژی را نمی‌داند. با سرمایه‌داری می‌رود، آن کارخانه را می‌آورد و هیچ نتیجه‌ای هم نمی‌دهد. تازه شیفتگی بیشتری نسبت به غرب برای او شکل می‌گیرد. وقتی شما وارد ساخت نمی‌شوید تا تقدیر را بفهمید، فکر می‌کنید تکنولوژی برای شما ماشین می‌سازد. ما فکر می‌کنیم یک کارخانه ساخته‌اند و کافی است که شما سوئیچ آن را بچرخانید و از آن طرف ماشین بیرون بیاید. به همه آدم‌ها می‌گویند باید این‌طور دستت را تکان بدهی، یک محاسبه پیچیده هم می‌خواهد و شما فقط دکمه را بزنی. مثل بچه‌ای که می‌گوید گاز بده، ترمز هم فشار بده. ما این‌گونه فکر می‌کنیم.

مسئله ما این نیست که چه چیزی را انتخاب کنیم. مسئله این است که ما وارد آن ساختن و درگیر شدن بشویم. اینجا است که حد تکنولوژی را پیدا می‌کنیم. حضرت ابراهیم اول ستاره پرست‌ها را می‌بیند. می‌بیند تا روز آمد ستاره‌ها رفتند. خورشید طلوع کرد و خورشید پرست شد. مقداری با خورشید رفت. بعد شب شد و خورشید رفت. پس گفت چیزی که همیشه

است، چیست؟ اینکه پیامبر ما می گوید من به دین ابراهیم هستم مهم است. حضرت ابراهیم به خدا گفت به من بگو چگونه مرده ها را زنده می کنی؟ خدا می گوید یعنی ایمان نداری؟ می گوید ایمان دارم ولی می خواهم ببینم. معاد و قیامت او اثباتی نبوده است. اصلاً برای همین بت شکنی رخ می دهد. جهانی را متوجه پوچ بودن چیزی که می پرستند می کند. نسبت ما با آمریکا هم چنین شکلی است. ما باید خدایی را نشان بدهیم که زنده است و این خدا در مواجهه ی ما با دنیای جدید حاصل می شود.

• تکنولوژی اسلامی؟

این تصور که ما اگر کشور اسلامی باشیم چه تکنولوژی هایی خواهیم داشت، بوده است، البته الآن ضعیف تر شده است. در بحث فناوری اگر نگرانی ها از انسان به سمت محیط زیست برود کمی مشکوک است. شما که این قدر دلوپس محیط زیست هستید پس چرا این آدم ها که در حال تلف شدن هستند را نمی بینید؟ در یک دنیایی زندگی می کنیم که اگر بخواهیم به آسیب های تکنولوژی فکر کنیم، اولین حرف این است که تکنولوژی انسان را در بند خودش گرفته است. حال تو چگونه می خواهی او را آزاد کنی؟ ما معمولاً این را به سمت یک مسئله بیرونی پرتاب می کنیم. محیط زیست مهم است اما انسان چه می شود؟ الآن دنیا، تکنولوژی را با همین محیط زیست نقد می کند اما در غفلت از این است که تکنولوژی انسان را به سجده در پای خودش وادار کرده است. شما مسحور تکنولوژی هستید و نگران این هستید که هوای پاک دارید یا نه؟ شما چطور می خواهید از آن رها بشوید؟ شما اگر بتوانید علم و فناوری را از درونش اصلاح کنید، ممکن است ولی اینکه بخواهید چیز دیگری بیاورید ممکن نیست. رهبری می گوید شما باید

در مرزهای علم و دانش بروید. چرا یک کلمه هم نمی گویند که ما این ها را در دین خودمان داریم؟ بالاخره رهبر است. اگر بگوید، یک وزارت خانه تشکیل می شود. مسئله این است که دنیای علم و فناوری، جدید است. برای نمونه چیزهایی که ما به عنوان طب سنتی، داریم ذیل فضای پزشکی می آوریم و آن را تبدیل به دارو می کنیم؛ ابن سینا هیچ وقت این گونه کار نمی کرده است. می خواهم بگویم این گونه ما به نتیجه مدنظر هم نمی رسیم چرا که مثلا یک نحوه حماقت دیگری داریم که فکر می کنیم همه چیز در مواد شیمیایی است. آن ها هم در دانش های جدید نمی گویند که همه چیز در مواد شیمیایی است. شما می توانید بهبود بدهید اما این بهبودی با عقل جدید که عقل مهندسی است رخ می دهد.

• خلق اعتبار

در این باب در قسمتی که پیرامون پول توضیح داده شد، مطالبی ارائه شد اما به جهت اهمیت موضوع مروری بر این مسئله خواهیم داشت که باید به روند تولید پول دقت کنیم. بیایید از مبادله نقدینه شروع کنیم. وقتی من پول باارزشی مثل طلا را می گذارم وسط، برای مبادله از طلا استفاده می کنم؛ یک اتفاقی در این جامعه بازار می افتد. بعضی از مبادلات من از حالت نقد به نسبه تبدیل می شود. به چیزی نیاز دارم، اما الآن نقدینه ندارم. همانطور که گفته شد اینجا یک اعتبار ایجاد می کنم. می گویم آقای فلانی من به شما این قدر بدهکار می شوم مانند چک. اینجا طرف مقابل که این کاغذ را می گیرد به اعتبار من توجه می کند. می گوید این آدم معتبر است و می توانم این برگه چک را از او بگیرم و بعد از سه ماه پولم را بگیرم. پس من یک نقدینه داشتیم، امروز یک اعتبار دارم. اینجا مسئله ای شکل می گیرد. این فردی که من به او

برگه اعتبار را داده ام، اگر او هم بخواهد با برگه خرید کند باید چه کار کند؟ اگر نفر بعدی اعتبار من را نشناسد، برگه را از او نمی گیرد. اینجا برای اینکه شما بتوانید به این برگه قابلیت جابه جایی بدهید باید اعتبار دیگری ایجاد کنید. این فرد کسی است که همه می شناسیم و او برگه هایی را بین ما توزیع می کند. این برگه هایی که توزیع می کند را بر چه اساسی توزیع کند؟ باید من را بسنجد. باید منی که پارچه تولید می کنم را بسنجد و مشخص کند که چقدر از این پول در اختیار من است. پس من تولیدکننده برای اینکه حیات خودم را داشته باشم و بتوانم برگه هایی داشته باشم تا بتوانم معامله ای انجام بدهم باید یک اعتباری نزد آن نهاد یا بانک داشته باشم. یعنی باید به شکلی کارکنم که سهم بیشتری از آن کاغذها را به دست بیاورم. از اینجا چه اتفاقی می افتد؟ من برای کسب اعتبار بیشتر یا پول بیشتر، تولید می کنم. دیگر هدف این است که میزان بیشتری از این پول را کسب کنم. از اینجا است که مسئله دیگر اخلاقی نیست. قبلاً ما می گفتیم برای چه کار می کنیم؟ می گفتیم کار می کنیم که نیاز خودمان و بقیه را رفع کنیم. بعد گفتیم از طلا استفاده کنیم، به او گفتیم این طلا غایت تو نیست و او هم قبول می کرد. کسی که در دنیای امروز تولید می کند چگونه می تواند به پول فکر نکند؟ چون تمام اعتبار او در این پول است و لذا باید سعی کند، اعتبار بیشتری کسب کند. لذا تمام مفاهیم، ذیل آن مخفی می شود. اینکه بگوید من کاری کنم تا نیاز بقیه رفع شود، کنار می رود. من برای زنده ماندن باید اعتبار بیشتری کسب کنم.

قسمت از کتاب حرف‌هایی با دخترم درباره اقتصاد



بانک مرکزی چیزی شبیه بانک دولت است که مشتری آن بانک‌های دیگرند. درست از همان فرایندی که بانک‌های دیگر ارزش می‌افزینند بانک مرکزی نیز از آینده ارزش را قرض می‌گیرد و به اکنون می‌آورد. بانک مرکزی ارزش قرض گرفته شده را بین بانک‌های دیگر تقسیم میکند و عملاً مسئولیت بدهی بانک‌ها را برعهده می‌گیرد.

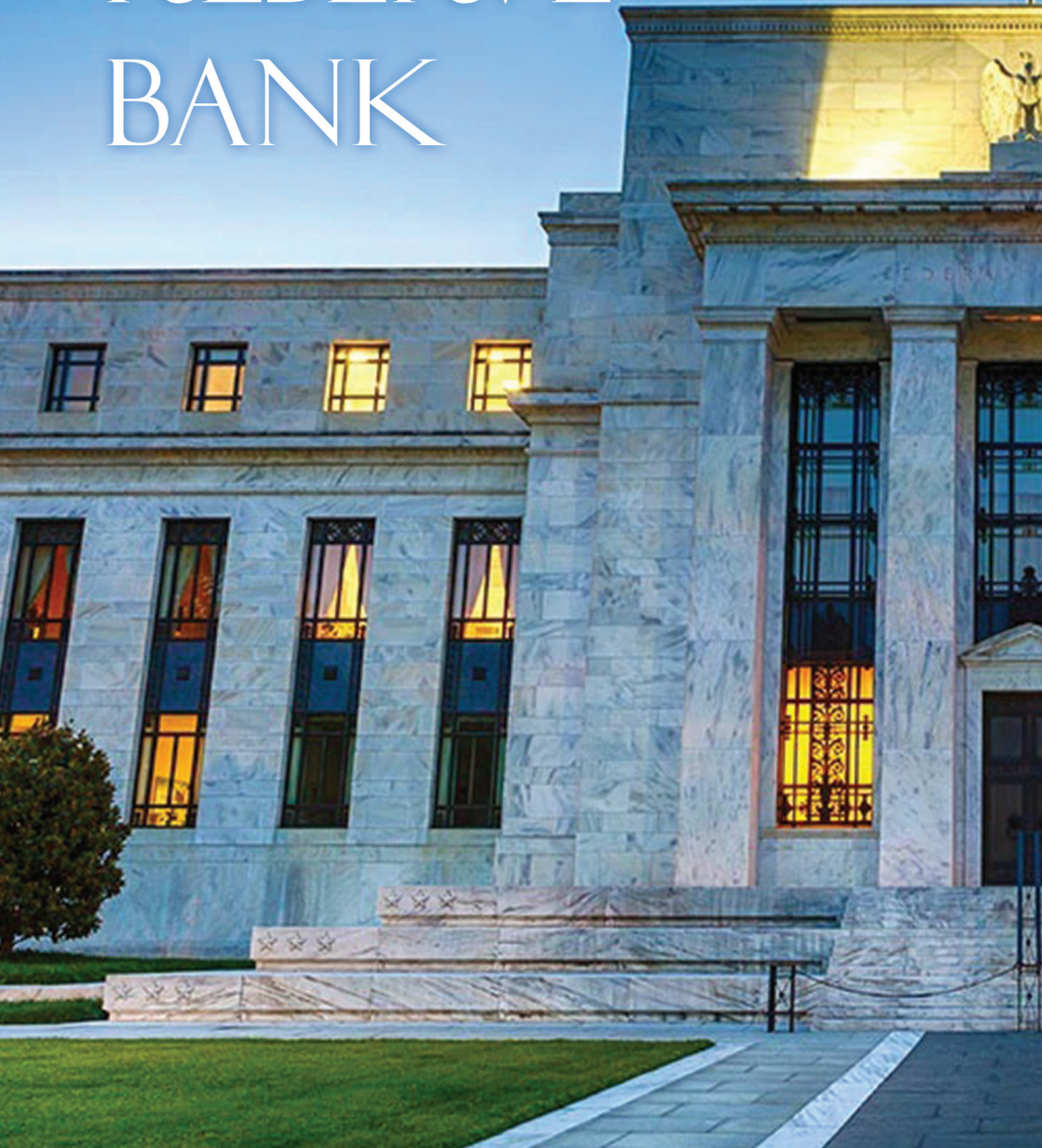
تفاوت اظهار ارزش از آینده در بانک مرکزی و بانک‌های دیگر به این مسئله برمیگردد که انگیزه‌ی ارزش آفرینی بانک مرکزی ربطی به سود آوری ندارد بلکه هدف آن حفظ بانکداران از سودای وام دادن مکرر خودشان است.

جادوی سیاه بانکداری جوامع بازار را بی‌ثبات میکند، در واقع بانکداری خلق ثروت را در خلال زمان‌های خوب و نابودی ثروت را در خلال زمان‌های بد چندین و چند برابر میکند و پیوسته توزیع قدرت و پول را نامتوازن میکند.

حالا فرض کنید که دولت هم با خلق ارزش و وام دادن به بانک‌ها نتواند جلوی بحران اقتصادی را بگیرد، در این شرایط فروپاشی با قدرت بیشتری ادامه می‌یابد و موجب تعطیلی بانک‌ها میشود.



FEDERAL RESERVE BANK



• وعده همیشه بودن

حرف اصلی این است که یک تصویری پیش می‌آید که با آن تصور کارکردن خطرناک است. این موضوع را در داستان حضرت آدم هم داریم. شیطان وقتی می‌خواهد انسان را از بهشت خارج کند، چه کار می‌کند؟ به او می‌گوید: می‌خواهی اینجا بمانی؟ می‌خواهی یک ملکی داشته باشی که به آن بلایی نرسد؟ شیطان نمی‌گوید می‌خواهم تو را بیرون ببرم بلکه می‌گوید می‌خواهم تو همیشه اینجا باشی. آدم هم می‌گوید: بله. می‌گوید: برو به سمت درخت. یعنی انسان اینجا است که به شجره توجه می‌کند. قصه این است که خدا می‌گوید باش اما تو می‌گویی بگذار به بودن خودم به شکلی نگاه کنم که همیشه باشم. شیطان می‌گوید می‌خواهم دردمس تو را کم کنم تا همیشه باشی. چرا آدم به شیطان توجه می‌کند؟ خدا به ما می‌گوید با من باش، رزقت می‌رسد. ما می‌گوییم خدایا با تو بودن و رسیدن رزق خیلی سخت است، می‌شود کاری کنی که به اطمینان برسیم. خدا می‌گوید من روزی‌ات را می‌رسانم. شما می‌گویید خدایا این طوری من هر روز باید به تو بگویم به من بده. این یک حال اضطرار است. شیطان اینجا می‌گوید من کاری می‌کنم که دیگر این اضطرار را نداشته باشی و برای همین آدم به شیطان توجه می‌کند. ما هر روز باید به خدا بگوییم رزقمان را بده، شیطان می‌گوید می‌شود این کار را کرد. این داستان آدمیت ما است. اگر شما به خلود فکر نمی‌کردید، همیشه در بهشت بودید اما چون به خلود فکر می‌کنید، از بهشت بیرون می‌روید. در همین شرکت اگر شما بگویید می‌خواهم کاری کنم که این شرکت هزار سال بماند، فردا زمین می‌خورد. خیلی‌ها به مهندس نوید می‌گویند اگر شما در شرکت نباشید چه می‌شود؟ به او می‌گوییم این حرف تو چه معنایی دارد؟ می‌گوید ما

باید یک ساختار ایجاد کنیم که مهندس نجات بخش در آن نباشد. باید به شکلی پیش برویم که به ایشان وابسته نباشد. اما داستان اسن طور نیست.

داستان اینجا، یک نوع توجه است. اینکه ما به چه چیزی توجه می‌کنیم؟ چیزی که در داستان تخت می‌گوییم این است که شما اگر بخواهید، سالی ده هزار تخت تولید کنید، باید چگونه حرکت کنید؟ باید فرایندها را مشخص کنید و آدم‌ها هم یک کار را بکنند، باید در یک سیستم بیفتیم که ده هزار تخت بیرون بدهد اما دیگر کاری که اکنون می‌توانید بکنید را نمی‌توانستید انجام دهید. اولین اتفاقی که می‌افتد این است که شما باید کارگر ماهر خود را کنار بگذارید. می‌گوییم من یک نفر آدم حرف‌گوش کن می‌خواهم که خیلی هم متوجه نباشد. شبیه عصر جدید چارلی چاپلین. ما وارد دنیایی شدیم که می‌خواهیم آدم‌ها مثل پیچ و مهره شوند تا به یک سطحی از تجارت برسیم. من می‌گویم چندین عامل است که کنار هم قرار می‌گیرد و بعد هم شکل‌گیری چنین پرسشی در ذهن‌ها، که امروز در کشور ما هم است تا نهایتاً منجر به چنین وضعیتی می‌شود.

• بی‌هویتی و آثار آن

باز شما نگاه کنید پایان این سرمایه‌داری در انگلستان و انتقال آن به آمریکا را ببینید. آمریکا یک کشور ۲۰۰ ساله است. بی‌هویتی است. تمام شهرهایشان را ساختند. شکست سرمایه‌داری در انگلستان و رفتن به سمت آمریکا علتی دارد. در آمریکا هیچ هویتی وجود ندارد و این مسئله مهم است. نه در شهرسازی و نه در فرهنگشان هیچ ربطی با گذشته ندارند. اینکه امروز

شما اصل جریان سرمایه داری را در آمریکا می بینید به خاطر همین است. سرمایه داری در یک نوع بی هویتی ادامه پیدا می کند. نماد آن همین ترامپ می شود. در نهایت، هم بی هویت ترین است و هم بخش اعظمی از آمریکا این را می خواهند. می گویند ما داستان را بسته ایم و همین را می خواهیم. این داستان سرمایه داری که در انگلستان شروع می شود، مدام به سمت بی هویت شدن پیش رفته است. این اقتصاد مقاومتی تا چنین نقاطی پیش می رود. ما مقاومت می کنیم در برابر فرهنگی که پایه گذاری آن بر اساس بی هویت شدن است. مصداق آن را می توانیم در همین راهی که در شرکت رفتیم، ببینیم. ما مدام مقابل ایده های پول ساز و تجاری مقاومت کردیم. خیلی از افراد گفتند دارید اشتباه می کنید. بازار را تصاحب کنید. مالکیت معنوی فلان را بگیرید. در تبلیغات فلان کنید. با شرکت های خارجی جوین بشوید و... اما تلاش شده است تا با یک عقلانیتی مواجهه اتفاق بیفتد.

• حرف ما با هم چیست؟

ما باید یک خودآگاهی نسبت به وضع موجود پیدا کنیم تا وارد روزمرگی ها نشویم. چیزی که ما به آن می گوییم تقوا. تقوا یعنی پروا پیدا کردن. باید حواست باشد که در جنگل سیاهی وارد شده ای و در اینجا اگر فکر کنی که در اتوبان هستی و پایت را روی گاز بگذاری، قطعاً به دیوار می خوری. این جنگل ظلماتی دارد که تو را گرفتار می کند. اصلی ترین مسئله، بی پروایی ما نسبت به دنیای امروز است. کسانی که مذهبی اند و با بی پروایی وارد تولید و اقتصاد می شوند، بعد از مدتی که به آن ها نگاه می کنید کلی لت و پاره شده اند. چرا که حواسشان نبوده است که اینجا به همه چیز نباید تن بدهند. با این فرض خیال بافانه که من راه می افتم و پیش می روم، نمی شود. باید شرایط را نگاه

کنید و متوجه بشوید که چه چیزی پیش رویتان است. نباید همین طور جلو بروید. اصلی ترین چیز پروا داشتن است. می شود کارهای متخلفی که افراد متدین در این اصفهان شروع کردند را بررسی کرد. بعضی از مسائل را ندیدند. اصلی ترین مسئله این است که وقتی شما از پول صحبت می کنی باید حواست باشد که این پول فقط وسیله مبادله نیست، بلکه غایت شده است. ما اینجا سعی می کنیم مدام از پول صحبت نکنیم. من در همین فضای حوزه می گفتم، یکی از مسائل ما نشناختن پول است. وقتی یک پول وارد مجموعه می شود، اولین تصمیم حفظ آن پول است. یک مجموعه فرهنگی را در نظر بگیرید. وقتی ۱۰۰ میلیون به او بدهید، آن را در یک حساب پرسود می گذارد. بعد می گوید کامپیوتر، لپ تاپ و... خریداری می کنم تا ارزش آن زیاد شود. اگر یک نفر بیاید تا کار کند به او پول نمی دهد.

سؤال: در حوزه علمیه مبانی اقتصادی نظری وجود دارد ولی در مصداقها دچار مشکل هستیم. تکلیف را با بانک مشخص نمی کنند.

نکته این است که ما در مورد بانک نیاز به حکم نداریم. اینکه این قرارداد شرعی است یا نه، جزئی است. مسئله، نسبت برقرار کردن است. این همان تقوایی است که عرض کردم. به نظر من امروز به جای اینکه ما بیشتر نیاز به احکام در نسبت با بانک داشته باشیم، نیاز به یک نوع پروا داریم.

این پول چیست؟ وقتی من به بچه هزار تومان می دهم، چه می شود؟ این مسائل نمونه های تربیتی آن است. می گویند ما بچه ها را جمع می کنیم و به آن ها پول درآوردن را یاد می دهیم. یک طرف آن ساده اندیشی است و یک طرف بی پروایی ما است. احساس من این است که بیشترین کمک به ما، پروا داشتن است. در فتح المبین مدام فرماندهان را از بین عراقی ها رد کردند تا متوجه باشند کجا می خواهند بروند. دیگر روی نقشه نگفتند.

بلکه عیناً نشان دادند که وضعیت به چه شکلی است. این طوری نیست که راحت پیش بروید. وقتی فرمانده چند بار تا انتها رفته، می فهمد که فقط خدا می تواند کمک کند. او متوجه می شود فقط خدا می تواند عبورش دهد. فقط خدا چشم او را چهارتا می کند. بی پروایی باعث می شود شما چشم خودتان را هم ببندید. این شناسایی و فهم میدان به معنای تقوا نیست. در داستان ورود شرکت به تولید ماسک، چند مسئله وجود داشت و از زوایای مختلف قابل بررسی است. یک زاویه آن است که تصمیم برای حل را شما چگونه می بینید؟ در یک زمانی گفته می شد بیایید مسئله را با دست پیش ببریم و ماسک را دستی درست کنیم. در این مقطع بهیار گفت نه. باید دستگاه ساخته شود. اما با گذشت زمان، یک دفعه چون مدام مسئله را می دید، گفت من دستگاه را هم ساخته ام، تا اینجا درست، اما اگر شما به میدان نگاه کنید انگار اشتباه است و نیاز دارد که بروز شود. در این مقطع شما ترکیبی کار می کنید. هم دستگاه و هم کش زنی با دست را درگیر می کنید. نکته این است که برای آن پرسش، یک جواب یک خطی وجود ندارد. بلکه یک نگاه نیاز است. اما برخی از افراد، همان ابتدا می گفتند برای اشتغال زایی بهتر است که ماسک پارچه ای تولید کنیم. توجه نمی کردند که نه، الآن اینجا دستگاه می خواهید. این تعداد نیاز به ماسک، با این روش حل می شود. با یک مسئله انتزاعی روبه رو نیستیم که بگوییم همه باید ماسک های خودشان را بدوزند. نه، باید بگویید الآن دستگاه نیاز دارید و باید آن را بسازید.

قسمت بعدی آن هم جالب است. شما که دستگاه کش زن را با این سختی و تلاش می سازید، می گویید این کارگاه ها که قرار است با دست کش زنی کنند هم باید فعال شود.

• بدهی و سود

تلفی مرسوم از بانک این است که عده‌ای می‌خواهند پول خود را نگه‌داری کنند، پول خود را در بانک قرار می‌دهند و بانک هم به کسانی که پول نیاز دارند وام می‌دهد و سودی می‌گیرد. اما بانک خودش خالق ارزش است. این‌گونه نیست که اول یک پولی است که در خانه یا جیب نگهداری می‌شود و حالا نیاز به جایی برای نگهداری داشته باشد. اصلاً این‌گونه نیست. بلکه اعتبار آن با خود بانک است که آن را ایجاد می‌کند. این بانک است که پول را ایجاد می‌کند. این قسمت از کتاب، یک نکته‌ای را در ذهن متبادر می‌کند که انگار یک نوع خیانتی در بانک انجام می‌شود و ما باید مقابل آن بایستیم. اما مطلب این‌گونه نیست. یک عده‌ای خائن در بانک‌ها نیستند. مسئله این است که ما در یک دنیایی زندگی می‌کنیم که فهم همه ما از اقتصاد و مناسباتی که برای آن تصور می‌کنیم، منجر به شکل‌گیری بانک به این نحوه می‌شود. یعنی مطلب این نیست که ما یک فهم جدایی داریم و راه صحیح اقتصاد را می‌دانیم و بانک‌ها مقابل ما هستند. همه در یک فهمی از اقتصاد هستیم که لاجرم به این سمت منتهی می‌شویم. بانک‌ها منبع ارزش می‌شوند. البته یک نکته‌ای را باید توضیح بدهیم که شاید مقداری وارد شدن در اصطلاحات هم باشد، اما شاید دانستن آن خیلی بد نیست. دنیای امروز با سابقه ۴۰۰ ساله، اقتصادش مبتنی بر سرمایه است. این اقتصاد دو برهه را طی می‌کند. یک برهه، دوره‌ای است که در انگلستان شکل می‌گیرد و نظام تولیدی حاصل می‌شود و اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر تولید است. برهه دیگر، برهه‌ای است که بعد از جنگ جهانی دوم بوده و اقتصاد سرمایه‌داری وارد برهه‌ای می‌شود که در آمریکا است. در آنجا بازارهای مالی خودشان را نشان می‌دهند و بازارهای مالی، مبتنی بر سهام و ارزش دلار هستند. این چیزی که ایشان در

کتاب می‌گویند با عنوان جادوی سیاه بانکداری، بیشتر مرتبط با سرمایه‌داری نوع دوم است. از نظر ایشان این فاز از سرمایه‌داری، با بحران ۲۰۰۸ شد. البته ترمیم‌هایی صورت گرفت ولی امثال آقای واروفاکیس معتقد است که این‌ها اصلاح نمی‌شود.

این را هم در ذهن‌تان داشته باشید. یکی از نکته‌هایی که ترامپ روی آن تأکید می‌کند وارد فاز تولید شدن آمریکا است. می‌گوید هر چیزی که آمریکایی‌ها به آن نیاز دارند، باید در داخل آمریکا تولید شود. در این چند سال هم، کارهای متعددی کرد. در تجارت با چین چند اقدام در این راستا انجام داد. از سرمایه‌داری به معنای رایج عدول نمی‌کنند، ولی بحران وال استریت را هم دیده‌اند. بحران وال استریت، افول این نحوه از سرمایه‌داری است. در جاهای دیگر کتاب می‌گوید که همیشه امیدواریم که این چرخه دچار مشکل نمی‌شود اما در بحران وام مسکن، این اتفاق نیفتاد. یک عده‌ای نتوانستند وام‌های خودشان را پس بدهند، بانک هم شروع کرد به مصادره کردن دارایی‌های افراد. در اثر این اتفاق، رونق مسکن از بین رفت و لذا ارزش مسکن هم پایین آمد و در نهایت چرخه دچار اختلال شد. اینجا مشخص شد که این بازی همیشه نمی‌تواند ادامه پیدا کند و در نقطه‌ای امکان توقف دارد.

اگر ارزش از تولید آغاز نشود، در جایی دچار اختلال می‌شویم. بحران اقتصادی آمریکا، به همین مسائل برمی‌گردد. آمریکایی‌ها تصورشان این بود که صنایع را از کشور خارج می‌کنیم و بازارهایی را در کشور شکل می‌دهیم. در نهایت حاصل تولیدات، وارد آمریکا می‌شود. یعنی ما از چرخش مالی سود می‌بریم. جایی که باید ساخته شود، می‌تواند در کشورهای دیگر باشد. شرکت‌های چندملیتی در همین فضا هستند. در نهایت چه اتفاقی افتاد؟ بستر تولید در خود آمریکا مرتباً ضعیف‌تر شد. در داستان کرونا کشورهای مثل چین و کره چرا نتوانستند زودتر داستان را جمع کنند؟ چون این کشورها بیشتر

صاحب تولید بودند. در اروپا هم آلمان بهتر از بقیه توانست مسئله را حل کند. شما کشورهای مثل سوئد را نگاه کنید. شاید چیزی در آن ها تولید نشود ولی بانک های بزرگی دارند. کرونا این داستان را هم نشان داد. کمترین مسئله آن ماسک بود. ماسک تکنولوژی پیچیده ای نبود، ولی چرا در اروپا و آمریکا بحران ماسک رخ داد؟

تصور این کشورها از آینده اقتصاد، این گردش مالی بود. از بحران ۲۰۰۸ و داستان کرونا، این مسئله به هم ریخت. در نهایت تعدادی از کارخانه های تولیدی، به سمت تولید ماسک رفتند. به شکل مرسوم این اتفاق نمی توانست بیفتد.

پس این بحث جادوی سیاه بانکداری، یک پرش دارد. نویسنده از سرمایه داری در انگلستان می گوید. اینکه چطور کارخانه ها شکل گرفت. بانک ها چطور شکل گرفت و... . تأسیس بانک ها در ابتدا مبتنی بر تولید بود اما از یک زمانی به بعد به سمت خلق ارزش رفت. در یک کتاب دیگر، ایشان به قرارداد برتون وودز اشاره می کند که در آنجا آمریکا به جهان تعهد می دهد که به ازای چاپ دلار، طلا قرار دهد؛ ولی در عمل همیشه این را نقض کرده است. این دلار بی پشتوانه که ما می گوئیم از نظر آمریکایی ها، بی پشتوانه نیست. آن ها می گویند به جای اینکه به طلا برای پشتوانه بودن فکر کنیم، به قدرت آمریکا فکر می کنیم که به نظر ما از طلا بالاتر است. چرا این حرف را می زنند؟ به پشتوانه تجارت بالایی که در وال استریت انجام می شود. حرف نویسنده این است که ما در اینجا دچار بحران شدیم. معمولاً وقتی این بحث ها در ایران مطرح می شده است، تمام فریادهای خودمان را بر سر بانک مرکزی جمهوری اسلامی زده ایم، اما این حرفی که ایشان می زنند؛ براساس آن توجه برمی گردد به فدرال رزرو و وال استریت.

امروز تا می گوئیم پول فلان کار را می کند، تلقی ما این می شود که بانک

جمهوری اسلامی باید زمین بخورد. احساس می‌کنیم که بانک جمهوری اسلامی مشکل دارد. درحالی‌که مسئله اصلی این است که در اقتصاد جهانی، یک نظامی شکل گرفته است که مبتنی بر فدرال رزرو و دلار است. یعنی شما به جای پول، باید دلار بگذارید و نه ریال. این یک خطایی است که از فهم اقتصاد در ذهن ما شکل گرفته است. بعضی‌ها فکر می‌کنند اگر بانک‌های داخلی ما زمین بخورد، اتفاق‌های بهتری می‌افتد. نه، اگر بانک‌ها قرار است زمین بخورد باید فدرال رزرو زمین بخورد. رهبری هیچ وقت یقه دلار را نمی‌گیرند، بلکه می‌گویند ما باید آقایی دلار را بگیریم. می‌گویند ما باید ارزش پول ملی را تقویت کنیم. اما در جریان‌های مرسوم مذهبی دچار خطا می‌شویم و با ریال مخالفت می‌کنیم.

وقتی دنیای جدید را از حیث نظامی بررسی کنیم، ممکن است بگوییم یکی از مشکلات جهان امروز میلیتاریسم است. میلیتاریسم به معنای نظامی‌گری است. یعنی دنیا بر اساس نظامی‌گری اداره می‌شود. نظامی‌گری یعنی صاحب بمب اتم شدن و زیردریایی داشتن. وقتی ذهن ما به این سمت می‌رود، ناخودآگاه ممکن است بعضی‌ها ارتش و سپاه را ببینند. بگویند کشور ما بر اساس نظامی‌گری، اداره می‌شود. این اشتباه در اوایل انقلاب هم بوده است. می‌گفتند این ارتش، ارتش ساخته شده توسط آمریکا است و باید این ارتش را منحل کنیم و این ارتش به درد ما نمی‌خورد ولی امام مخالفت می‌کند و می‌گوید این ارتش باید بماند و مقابل آمریکا بایستد.

در داستان بانک هم چنین داستانی داریم. در مسئله پول و بانک، باید بدانیم که باید بانک جمهوری اسلامی را تقویت کنیم تا مقابل دلار بایستد. نه اینکه بگوییم اولین جایی که باید نفَس آن را بگیریم، بانک جمهوری اسلامی است. نمی‌دانیم اگر این بانک را زمین بزنیم، بانک آمریکا و دلار بر ما سلطه پیدا می‌کند. همان‌گونه که وقتی ارزش ریال افت کرد، معامله‌ها در بازار بر اساس

دلار انجام می شود. این مسئله به علت تضعیف ریال است. می خواستم بگویم وقتی این حرف را می زنیم، منظور ما بانک ملی یا بانک های خصوصی نیست. این داستانی که واروفاکیس می گوید، جهانی است. می گوید بانک مرکزی آمریکا مسئله ایجاد کرده است. همین حرف در کشور ما متفاوت است. اینجا اگر ما بتوانیم ریال را ارزشمند کنیم، از بحران عبور می کنیم.

یکی از شرکت های تولیدی داخل می گفت اگر این تحریم ها نبود من چقدر شغل ایجاد می کردم. تصور افراد این است که اقتصاد مربوط به ایران نیست و مربوط به جهان است. اگر راه ارتباطی شما با جهان هموار باشد، می توانید کار کنید و اگر هموار نباشد، نمی توانید کار کنید. لذا این افراد تحریم را که تحریم ایران است را یک مسئله برای خودشان می دانند. اما شما که در اینجا و در یک شرکت دانش بنیان نشسته اید، اتفاقاً داستان را عکس می بینید. با دیدن اینکه الان ایران تحریم شده، حرکت شما بسیار معنادارتر است. در اینجا شما بیشتر می توانید استخدام کنید. وقتی که مسئله به اقتصاد ایران بازگردد، داستان دانش بنیان معنادارتر است.

شما همین ماسک را نگاه کنید. با تولید کردن ماسک قیمت آن را ثابت نگه داشتید. این کار یعنی اینکه شما ریال را برای ماسک معنادار کردید. اگر ماسک را به این شکل تولید نمی کردیم قیمت آن را دلار تعیین می کرد اما الان ریال آن را تعیین می کند. وقتی ما با این شیوه پیش می رویم در تمام عرصه ها با چنین چیزی روبه رو می شویم. الان در ایکس ری شما قیمت ریالی می دهید. اگر شما نساخته باشید، نمی توانید قیمت ریالی بدهید. کما اینکه اگر شما بخواهید دوربین بخرید، طرف می گوید قیمت آن در بازار این قدر درهم است. اگر بگویید چند ریال می شود؟ می گوید باید ببینم درهم چند است.

یک وقت است که می گوییم خلق پول نباید باشد. بگویید این را باید کنار گذاشت. به نظر من هوا و فضا سپاه یک معنا دارد. یعنی من دیگر موشک را

از آمریکا نمی‌گیرم. هر کاری که شما در این کشور انجام دهید، یعنی یکی از اسلحه‌های آن‌ها را از کار انداخته‌اید. این را که گرفتید، این تکنولوژی از جنگ خارج می‌شود. یکی از مسئله‌های ما در جنگ، پول است. رهبری در جایی می‌گویند اتاق جنگ امروز، اتاق خزانه داری آمریکا است. این اتاق جنگ، یک بانک مرکزی می‌خواست. امروز باید چنین چیزی به داد ما می‌رسید. چطوری این را نساختیم؟ یک دلیل آن این است که اصلاً فکر نمی‌کردیم. یکی دیگر اینکه مسئله تولید برای ما اساسی نشده است. اتفاقی که پشت بانک مرکزی ما می‌توانست اتفاق بیفتد همین تولید است که تقریباً از دهه نود آقا می‌گویند ما وارد جنگ اقتصادی شدیم. در این جنگ، ما هیچ اتاق فرمانی نداریم. تقویت بانک‌ها و اجازه خلق پول باید باشد. در عرصه نظامی ما می‌توانیم با شمشیر بچنگیم؟ شما باید بانک داشته باشید. اینکه تصور ما از بانک اشتباه است، درست است. شما که امروز اینجا نشستید، می‌خواهید یک سری تعهدات بدهید، مثلاً کالایی می‌خواهید و می‌گویید شش ماه دیگر برمی‌گردانیم. اینجا، این تعهد از کجا می‌آید؟ اگر من پول به معنای طلا و نقره داشته باشم که به او می‌دهم، ولی الآن ندارم. فرد مقابل باید از من بپذیرد ولی اگر به او بگویید هشت ماه دیگر می‌دهیم، شاید قبول نکند. فرد مقابل با تعهدی که شما به او داده‌اید، می‌خواهد یک کاری کند. حالا او سراغ فرد سومی می‌رود و ممکن است آن فرد، این را قبول نکند؛ چون شما را نمی‌شناسد. بک نفر باید بیاید و بگوید که این فرد، اعتبار دارد. وقتی شما وارد این بازی شده‌اید، به یک کسی نیاز است که پای چک ما را امضا کند. این چک امضا کردن، خودش چیزی نیست، بلکه اعتباری است که خلق پول می‌کند. یک جایی است که اعتبار دارد و می‌گوید اگر این پاس نشد، من هستم. یک مشکلی که امروزه وجود دارد فساد است و یکی هم این است که معمولاً خلق پول این‌ها بیشتر بر اساس زمین و سهام آن‌ها در وال استریت است. جایی که

شاید ما کمتر به آن فکر می کردیم اینجا است. چه چیزی می تواند منشأ این اعتبار باشد؟ تولید.

به لحاظ منطقی، شما یک الوار بیست سانتی متری را این وسط قرار می دهید و می گوئید همه روی آن راه بروند. همه هم راه می رویم. بعد این را بین دو ساختمان قرار می دهید و بعد می گوئید به لحاظ منطقی باید روی این هم بروید ولی کسی نمی رود. ما با جهانی روبه رو هستیم که این الوار را بین ساختمان قرار داده اند. ما نمی توانیم با رجوع به اینکه چیزهایی در گذشته داریم به مردم بگوئیم روی الوار حرکت کنید. تهرانی مقدم هم می توانست بگوید من موشک بسازم برای چه؟ بروم دعای توسل بخوانم تا امام زمان بیاید؛ ولی گفت نه، دعا می خوانم تا موشک بسازم. آن توکل و آنجایی که خدا می آید و راه را باز می کند، اتفاقاً در روبه رو شدن با همین صحنه هایی است که ما فکر می کنیم سیاه است. جایی که فکر می کنید خطرناک ترین جا است باید بروید تا خدا را ببینید.

شما الآن شتاب دهنده می سازید. وقتی کسی به آن نگاه کند، می گوئید این ایرانی است. ولی وقتی می خواستید پراید بسازید، کسی نگفت ایرانی است. مسئله خیلی الگوداشتن نیست. این طوری نیست که بگوئید ما یک چهارچوب داریم که باید با آن پیش برویم. مثل این می ماند که بگوئید ما می خواهیم شتاب دهنده بسازیم که ایرانی باشد، این گزاره به چه معناست؟ می خواهید روی آن طرح کاشی بزنید؟ نه، ایرانی بودن یعنی اینکه ایرانی همت کرده است و این را ساخته است. باید ببینیم که ما بانک ایرانی ساختیم یا نه؟ یعنی آیا همت کردیم تا بانک را بسازیم؟ ما با یک روحیه و منش پیش می رویم. خیلی از بانک های خصوصی که زدیم، از الگوهای غربی است. خیلی از این ها رفتند خارج و گفتند ما بانک می خواهیم. مانند وارد کردن کارخانه ها، برای بانک زدن ما رفتیم سراغ یکی از بانک های خارجی و او هم تمام ساختارهای



قسمتے از کتاب حرف‌هایی با دخترم درباره اقتصاد



حکایت مارلرو از این قرار است: مفیستوفل پیشنهاد وسوسه کننده ای به دکتر فاستوس می دهد. او بیست و چهار سال قدرت مطلق و لذت نامحدود به فاستوس می دهد به شرط آن که قول بدهد بعد از آن روح اش را به او تسلیم کند. فاستوس به این پیشنهاد فکری کند و به این نتیجه می رسد که بیست و چهار سال قدرت مطلق و سعادت کافی است، و این که، وقتی زمانش رسید، مفیستوفل می تواند هرکاری می خواهد با روح او بکند. بنابراین موافقت می کند و مفیستوفل لبخند می زند و از او می خواهد که قراردادی را امضا کند، که فاستوس آن را نه با جوهر بلکه با خون خود امضا کند.

داستان فاستوس و بدهی او به مفیستوفل مهم است، چون بازتاب نگرانی های مردم در زمانه ای است که جامعه ی آنها از جامعه ای دارای بازار به جامعه ی بازار دگرگون می شد. این حکایت نشان لحظه ی دردناکی در تاریخ انسان است، لحظه ای که بدهی و سود با هم شریک شدند.





• چه چیزی در اقتصاد سرمایه داری نابود می شود؟

آنچه در نحوه از اقتصاد از بین می رود، تولیدکننده است. کارگر در پی از بین رفتن تولید از بین می رود. این هویت در حال از بین رفتن است. جریان سرمایه داری ابایی ندارد که کارگرها به قدرت برسند. مثلاً شما حزب کارگر انگلیس را نگاه کنید. صنف های بزرگ کارگری را نگاه کنید. شما یک دفعه می بینید که این ها هواپیما را روی زمین می نشانند. طرف خلبان است ولی در اینجا هویت نیروی کار دارد. ابایی نیست که بگوییم این نیروی کار معترض است. چیزی که به آن مجال نمی دهند تولید است. شما اروپا را نگاه کنید. در اروپا به محض اینکه یک نفر به مرز تولید می رسد با شکل های مختلف حذف می شود. خرید آن یا فشارهایی که باید تحمل کند. هویت تولیدی به این معنا دیگر موجود نیست. این هویت در یک مناسباتی رخ می دهد، نه اینکه ما بگوییم این جریان کارگری یا بانک داری مشکل دارد، نه؛ یک مناسبات و فهمی از اقتصاد است که چشم انداز آن، مصرف کردن است. اگر ساختنی هم وجود دارد، برای مصرف بیشتر است.

• بدهی پیش از تولید

چیزی که در دانش بنیان هم با آن روبه رو هستیم، آن است که بدهی پیش از تولید قرار می گیرد. وقتی شما می خواهید یک تولیدی بزنید، قبل از اینکه به تولید فکر کنید، به بدهی فکر می کنید. اینکه من چقدر وام دارم و چقدر می توانم کسب منابع کنم. در مرحله اول به سراغ بدهی می روید. بدهی را می آورید تا فناوری را بخرید. اینجا فناوری یکی از کالاهایی است که بعد از بدهی می آید. فناوری یک حجم بالایی از ثروت و بدهی را به خودش

معطوف می‌کند. ما باید متوجه باشیم تا زمانی که ما در این مسیر قرار داریم، یعنی بدهی پیش از تولید قرار می‌گیرد، هیچ راهی برای پیشروی در به اصطلاح جریان اقتصادی نداریم. در جریانی که این کتاب توصیف کرد. بدهی زیاد می‌شود. برای اینکه بدهی را پس دهد، باید رقابت کند. باید قیمت آن را کم کند. سود او کم می‌شود، مجبور می‌شود دست‌مزدها را روی حداقل قرار دهد. یعنی فشار نهایی روی کارگر می‌آید. چاره‌ای هم ندارد. یک بدهی سنگین دارد و باید آن را برگرداند. اینجا است که جنبش‌های کارگری در اروپا رخ می‌دهد. امروز وقتی می‌خواهیم وارد اقتصاد بشویم، این چنین مسیری راهی برای این است که از تولید شروع کنیم. چگونه چرخه تولید، توزیع، بدهی و سود وارونه شده است؟ الآن اگر دقت کنید بدهی بر تولید، پیشی گرفته است. توزیع بر تولید، پیشی گرفته است. می‌گوید شما با یک وضعیتی روبه‌رو هستید، که بدهی قبل از توزیع قرار گرفته است. شما باید به وضعیتی فکر کنید که تولید را ابتدا داشته باشید. از جایی که شما می‌توانید، تولید را شروع کنید، دانش بنیان است. در تولید مرسوم فناوری را خریداری می‌کنید اما در دانش بنیان ابتدا به سراغ تولید می‌روید. شما یک جایی ابزار کار را هم می‌سازید. اینجا نمی‌گویید که من به فلان ابزار نیاز دارم. شما یک دفعه صورت مسئله را به ساختن ابزار، تغییر می‌دهید. وقتی شما در این نقطه قرار می‌گیرید، تولید را در نقطه آغاز قرار می‌دهید و چرخه را درست می‌کنید.

داستان سود متفاوت است. عنوان کتاب در این موضوع، وصلت سود و بدهی است. مسئله این است که به جای اینکه سود با تولید گره بخورد، با بدهی گره می‌خورد. یعنی شما قبل از اینکه تولید کنید خودتان را بدهکار می‌کنید. شما چطور می‌توانید از پایه تولید به سود برسید؟ این امر مضمومی نیست. سود درآوردن بد نیست. اما مسئله، وصلت بدهی و

سود است. در دانش بنیان، سرمایه اصل نیست و لذا شما می توانید چرخه را درست کنید.

وقتی قرارداد را می نویسید الزامات شما شروع می شود. در اینجا شما به جای اینکه به تولید فکر کنید بیشتر به تجارت فکر می کنید. اینجا دست فرمان شما به سمت تولید نمی رود بلکه به سمت تجاری سازی می رود، که شما را دعوت به مسیری دیگر می کند.

امید است که این نکات بتواند تذکری باشد برای درک بهتر مسئله تولید و آینده ای که با رفتن به سمت تولید می تواند به روی ما گشوده شود.